

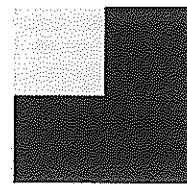


نژادپرستی ◆ چشمانی دیگر ◆ ترکی آذربایجانی و مشکل خط

سخنی چند درباره جهانگیر شدن ◆ کجاست کره خاکی ما؟ ◆ بخارا

بودن

یا
نیوون



از ایده تا جرا به فارسی و لاتین

مجهر به دستگاههای پیشرفته چاپ، آماده همه گونه خدمات چاپی از قبیل

4C Europa - Scala	* چاپ چهاررنگ	* کارت ویزیت	* اوراق تبلیغاتی
	* چاپ رنگی	* سر نامه	* اعلامیه
	* و هرآنچه که در زمینه چاپ	* کارت دعوت	* جزوات
مورد احتیاج میباشد، باکمال میل آماده		* کارت عروسی	* منوی رستورانها
پاسخگوئی به سوالات، راهنمائی و مشورت		* کارت تبریک عید	* کتاب
	باشما می باشیم .	* سر نخ	* نشریه
		* سر رسید	* مهر (استامپ)

تاپ با زیباترین خطوط فارسی و لاتین

از آلبوم کارتهای عروسی ما در محل چاپخانه دیدن نمائید.

۰۵۱۱ - ۸۱۲۵۳۵ **تلفن**

۰۵۱۱ - ۸۱۹۵۹۵ **فاکس**

Wir machen
immer einen guten
(Ein-)Druck!

DRUCKREALISATION

Plakate
Kataloge
Prospekte
Broschüren
Visitenkarten
Werbeblätter
Haft-Etiketten
Exclusive Drucke
Geschäftsdrucke
Privatdrucke

WERBUNG

Satz
Idee
Text
Logo
Grafik
Layout
Repro
Scan

DRUCKVERARBEITUNG

Nuten
Heften
Falzen
Binden
Prägen
Lochen
Stanzen
Sortieren
Schneiden
Perforieren
Numerieren

نیستان

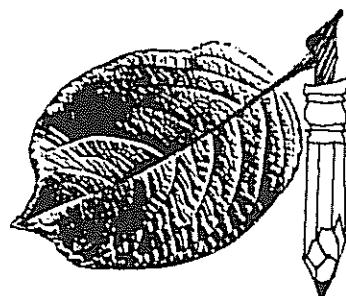
شماره هشتم خرداد ۱۳۷۷ بها ۳ مارک
ره پاپانشی پکیرو پس راسته پکیزند پاپ و تکیرو پکسنه پکاسته

Kulturelle Zeitschrift

NEYESTAN

8 Ausgabe

Juni 1998



سردیلر: بهرام حسین زاده

مدیر داخالی: مهدی مجتبی پور

Chefredakteur: Bahram Hosseinszadeh

طراحی روی جلد: محسن میرحسینی

آدرس مجله:

NEYESTAN
POSTFACH 690416
30613 HANNOVER
GERMANY

Tel.: 0511/ 88 79 11

شماره حساب نیستان:

NEYESTAN
KONTO-NR.844 179
BLZ: 25 05 01 80
STADTSPARKASSE HANNOVER

نوشته ها بازتاب اندیشه
نویسنده کان خود می باشند.

در مورد نوشته های بدون نام
نویسنده، سردیلر پاسخگوست.

باز پس فرستادن نوشته های
رسیده مقدور نیست.

لطفاً نوشته های خود را خوانا و
در یک سوی پری بنویسید.

دست همکاریتان را می فشاریم.

با کمکهای مالی خود از ما
حمایت کنید.

صفحه	متوجه	نویسنده	موضوع
۲			پیش سخن
۳			چشم اذماز شعر علی باباجاهی
۸	رنجی	الف-فراز هرتا موبر	چشمانی دیگر
۹	رنجی	اریش نوی	زبانهای باستانی، زبان هنی (Hittite)
۱۲		زهره رحمانیان	شانزدهم؟ دوازدهم؟
۱۴	رنجی	چورج ادواردز	بابلو نرودا
۱۵			سه شعر از برویز لک
۱۶		محمد صدیقی	نامه به سردیلر: اینچنین شیری خدا کی آفرید؟
۱۹			پاسخ سردیلر: نه هر که چهره برآورده است دلیل دارد
۲۳		مهدی مجتبی پور	شرق دیگر
۲۴			درباره روزنامه نگاری بازاری
۲۵		غلامرضا کوذرزی	نژادپرسنی
۳۰		الف-فراز	شعر امروز
۳۲		الف-فراز	مکتب سخن و شعر نیمایی
۳۷		بهنام ماقویی	ترکی آذربایجانی و مشکل خط
۴۲		الف-فراز	تار عنکبوت
۴۳	غلامرضا کوذرزی	بول سوئزی	سخن چند درباره جهانگیر شدن
۴۴	رنجی		اوکتاویو باز چشم از جهان فروپشت
۴۴		عراقی	شور عشق
۴۵		اعییر جان شفق	بخارا
۴۸	مهدی مجتبی پور	ارنست همینکوی	پشت جبهه
۵۲		آذرخش حافظی	رقص دایرانه
۵۳		نوجوانان ایرانی در خارج: استقلال یا بی بندوباری؟ محمد رضا قنبری	نوجوانان ایرانی در خارج: استقلال یا بی بندوباری؟ محمد رضا قنبری
۵۵		رنجی	القبای مختصر بحث کردن
۵۶	هادی	پیمان هادی پور	کجاست کره خاکی ما؟
۵۷		بهرام حسین زاده	بابک خرمدین
۶۰			نامه های رسیده
۶۱		بهنام ماقویی	آنادیلیمه یازاق
۶۲		ساهر	سکوت
۶۳		بهنام ماقویی	آذربایجان دیلی نین یضاحیان لوغتی نه بیر باخیش

پیش سخن

در کجا اصره که اولین از
بی تر هست «خواستار زندگی از محدودیت»

احتیاجی به فرهنگ ندارد حتی از زندگی حیوانات هم می‌توان دریافت، آنسانی که زندگی جمعی دارد و راههای در کتاب هم مانند رادر پیش گرفته‌اند، به ناچار قواعد و قوانینی برای خویش پیدید آورده‌اند، هر موجود زنده‌ای تنها در تنهایی خویش است که آزاد مطلق!!! است. به محض آنکه خواستار زیستن با دیگران باشیم باید خواسته‌های آنان را نیز در نظر بگیریم و این یعنی محدودیت.

فقط مستبدین هستند که هم خواستار با دیگران بودن هستند و هم تعطیلی به در نظر گرفتن خواست دیگران ندارند از نظر آنسان «دیگران» فقط به در آن می‌خورند که به فرمایشات داهیانه ایشان گوش فرا داده و چنان زندگی کنند که ایشان می‌خواهند تقاضت جامعه مدنی با جامعه استبدادی در اینست که اولی را قانون (حتی اگر قانون بدی باشد) می‌گرداند و دومی را نخبگان و نوابی!!! با انکا به تمایلات شخصی و عقیدتی خود.

در جامعه مدنی «دولت» عنصری است سیاسی که گردش سیاسی جامعه را کنترل می‌کند، ولی دولت مستبد جامعه غیر مدنی، علاوه بر کنترل سیاسی، درس «چگونه زندگی کردن» هم می‌دهد و فاجعه آنجاست که یک «دولت» بخواهد نقش «علم» را بازی کند. به نویسنده بگوید که چنین بنویس و به نوازنده بگوید که چنین بنویز.

انسان مدنی نیز به مانند دولت و جامعه مدنی، قانون‌مدار است. نقش سیاسی خویش را تنها به سیاست محدود می‌کند و خواستار آن نیست که مردم در تمام عرصه‌های زندگی از او سرمشق بگیرند، انسان مدنی پذیرشگر است، دیگران را با بون اخلاف نظر می‌پذیرد و خواستار همانندسازی زیستی و نظری نیست.

انسان مدنی، آزادی اش در مرزهای آزادی دیگران محدود می‌ماند.

به یک سخن، «انسان مدنی» انسان فرهیخته با فرهنگی است که آزادی را می‌ستاید ولی این ستایش شده را پیش از خود برای دیگران می‌خواهد.

که در پی مصالفع خویش همه را قربانی می‌سازند، و ب: نیروهای اندیشمندی که قوانین موجود را کافی و درست نمی‌دانند و سود جامعه را در نگرگوئی آنها می‌بینند، اما در میان این گروه دوم، پرسش اساسی آن است که به چه شیوه‌ای باید «قوانین» را نگرگون کرده از طریق همان قوانین موجود و یا از راهی و رای آن قوانین بستگی به پاسخ انسان ندارد که نشان می‌دهد او در چه محدوده‌ای می‌گنجد:

انقلابیگری یا اصلاح طلبی،
 انقلابیون خویش را ملزم به رعایت قوانین موجود نمی‌دانند و سعی بر آن دارند که با استقاده از شیوه‌های «اراده‌گرایانه» اراده خویش را بر اراده جمع تحمیل کنند، «فرمیست‌ها» یا اصلاح طلبان نیز با مقید کردن خویش به چارچوبهای قوانین موجود به مخالفت با آنها می‌پردازند.

«انسان مدنی» یعنی انسان خواستار و پیرو قانون، یعنی انسانی که می‌پذیرد، انسان پذیرشگر، انسانی که تمایلات خویش را، تمایلات عمومی نمی‌انکارد و در رابطه خویش با جامعه به قوانین موجود پایبند است. او می‌داند که تغییر سریع و ناگهانی قوانین موجود به معنی نگرگوئی وجودی عمومی آن مردمی نیست که این قوانین را کناره‌اند، در اینجاست که فرهنگ و مبارزة فرهنگی، مفهوم خویش را می‌نماید.

در فرهنگ به معنی شیوه‌ها و آموزش هایی است که در انسان، قوانینی زندگی جمعی را بوجود می‌آورد.

بر همین اساس می‌توان نتیجه گرفت که انسان‌های ناقوان از برقراری ارتباط با جامعه و همچنین کاسته‌ای بسته‌ای که به دور از همکان زندگی می‌کنند، فناههای بی‌فرهنگی هستند.

توانایی کتاب آمدن و سازش واقعی با سایر شهروندان و رعایت حال و روز آنان تنها از انسانی با فرهنگ ساخته است. انسان برای زندگی در کوه و صحراء و در انفراد خویش،

روشنگریان ما کام به کام پیش می‌روند و در هر کام به افق‌های نوین و روشنی پیشتری دست می‌پایند. یکی از واپسین دریافت‌های نسبتاً همگانی روشنگریان ما، مقوله و مفهوم «جامعه مدنی» است که اخیراً پیشترین گفتگوها را به خود اختصاص داده، گوش‌های گوتاگون آن مورد بررسی قرار گرفته و هنوز این گفتار نسبتاً کهنه در جوامع غربی، تازگی اش را برایمان از دست نداده است. اما آنچه که ما می‌خواهیم به آن پیرازیم «انسان مدنی» است.

«انسان مدنی» سنگبنی جامعه مدنی است، آجرهای مناسب و لازم «ساختمان» آن جامعه، و در تبود این انسان، طرح چنین جامعه‌ای، طرحی اجرا ناشدندیست.

انسان مدنی، آن زیستمند اندیشه‌ورز اجتماعی است که برای همیزیستی در میان همنوعان خویش، قانونی می‌گذارد و به آن عمل می‌کند. در

یک جامعه ساده شهری بی‌خوردار از یک و شد متوجه، پیروی از قانون یعنی ترجیح نادن مصالح عمومی بر منافع فردی. قانون یعنی برآیند خواسته‌ها و اندیشه‌های موجود در یک جامعه، اگر «قانون» در علم و دانش به معنی رابطه پایدار بین پدیده‌های است، قوانینی که انسان برای گذران زندگی روزمره خویش می‌گذارد از چگونگی اندیشه و شیوه زندگی او سرچشمه می‌گیرد و حتی عمل کردن و یا عمل نکردن به قانون نیز از «اندیشه» او پیروی می‌کند. قوانینی که انسان در جامعه می‌گذارد به دو گونه هستند: نوشته شده‌ها و نانوشته‌ها.

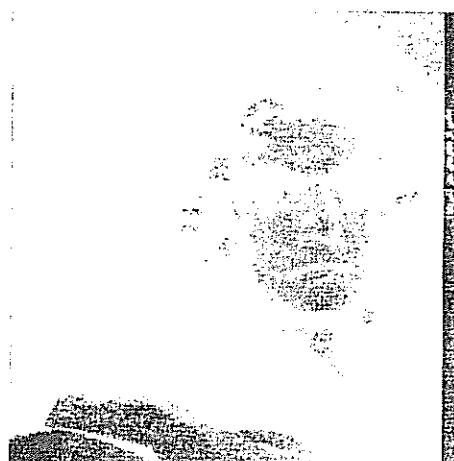
نوشته شده‌ها را در میان کتب قانون می‌توان یافتد و تغییر آن کاری است آسان، در یک نشست مجلس قانونگذاری می‌توان آنها را دیگرگون کرد.

آنچه که ما «قوانین نانوشته» تلقی می‌کنیم را «اخلاق» می‌نامند، در وجدان عمومی جای دارد و از سین و تاریخ و اندیشه‌های یک جامعه برخاسته است. نگرگون کردن آن کاری است بس شوار مخالفت با قوانین موجود از جانب دو گروه انجام می‌گیرد. الف: جایتکاران و آنان

الف. فراز

چشم‌انداز شعر

علی باباچاهی



بطور اجمال، شعر علی باباچاهی از سال ۱۳۴۰ تا آخرین مجموعه شعرش "نمونه باران" (۱۳۷۵) از نگاه من چهار مرحله شعری را طی می‌کند. مرحله اول: "بی تکه‌گاهی" (۱۳۴۶)، "جهان و روشنایی غضناک" (۱۳۴۹) و آن‌سل آفتاب" (۱۳۵۲)؛ مرحله دوم: "آوای دریامردان" (۱۳۶۸) و بین مرحله اول و دوم دو مجموعه شعر منتشر می‌کند، که اولی "صدای شن" (۱۳۵۶) و دومی "چشیدن جنون" (۱۳۵۶) که این دو مجموعه پلی است بین مرحله اول و دوم و در واقع راهگشای مجموعه "آوای دریامردان"؛ و به همین دلیل بخشی از شعرهای "چشیدن جنون" در "آوای دریامردان" آمده است. مرحله سوم: که به گمان من یکی از بهترین دوران شعری علی باباچاهی است، هیج نامی ندارد و تحت عنوان "اعشار دیگر" در آخر گزینه اشعار آمده است و شامل ۱۴ سروده می‌باشد. مرحله چهارم: "نمونه باران" (۱۳۷۵) است، البته یک مجموعه شعر دیگر، با عنوان آن خاکمان آفتاب بر می‌آید، انتشارات بهنام، تبریز ۱۳۶۰، در مجموعه آثار منتشر شده از شاعر آمده است که آن را ندیده‌ام و در گزینه اشعار شاعر چاپ اول (۱۳۶۹) هیچ صحبتی از آن نکرده است.

مرحله اول شعر علی باباچاهی مدت‌هاست که به تاریخ پیوسته است و شعری نیست که خواننده امروز را راضی کند و خود شاعر صادقانه به این مساله اقرار می‌کند:

"تفوز این شعرها در میان قشر شعرخوان که غالباً روشنفکران آن را تشکیل می‌دهند مدیون عنصر عاطفی - حسی این شعرهای داشت و نه چیز دیگر، به تعبیر دیگر غالب این شعرها هنوز از ساخت زیانی و روابط غنی تصویری و عواملی که یک شعر را برجسته می‌کند، محروم است."

زمان، زمان حماسه و عشق است و شاعر به سرخی لاله و خون شتایقی می‌اندیشد. ستاره‌ای که از آسمان به خاک می‌غلتد و طلوع آفتابی خوش را نوید می‌دهد. مثال:

هلا ای خلقت سرگی
هلا ای عابر ولگرد
چه باید گفت؟

چه باید کرد؟ چه باید کرد اگر تا انتها دشت‌ها خالیست
چه باید کرد اگر با قمریان دیگر نوای آشناشی نیست
اگر جای شتایق را مک خرزه به گرفته است

مضمون اغلب شعرهای این دوره بین عشق و مرگ می‌چرخد. اما تخیل در این شعرها قوی نیست و نتیجتاً شعر عمق ندارد:

و بیوی ترمذ و اسفلات

و بیوی قیر و بیوی کارگران زمخت و کوچه‌های متغیر

و بیوی لاک‌ها و شنیده‌ها

و بیوی معلمه‌های جوان

از صبح بیوی فلسفه می‌آید

از صبح، قلب من آفاق پیشتری را حس می‌کند

یا اینکه:

زین روی، دست‌هایم را

در شنیده‌های جوهر می‌شویم

تا بر تمام دیوارها بنویسم

باید

خورشید

بر تماصی ابعاد

عاشقانه بتاید

از مجموعه "صدای شن" شاعر در گیری تازه‌ای را در زبان، چه در سطح و چه

در عمق آغاز می‌کند و این در گیری تا آوای "دریامردان" ادامه می‌پاید. مضمون

اغلب این شعرها به دُور عشق و مرگ، امید و ناالمیدی، تنهایی انسان و خیانت

می‌چرخد و به رقص زبانی نزدیک می‌شود اگرچه یکنواختی مضمون در این

سرودها به نوعی کمالت‌بار می‌باشد اما شاعر در طول زندگی شاعرانه خویش و

سلط بر کلام، این یکنواختی را در پرده کلمات و تصاویر می‌پوشاند و خواننده

کمتر احساس خستگی می‌کند مخصوصاً از "شن جنون" به بعد سر و کله

کلمات ترکیبی نمایان می‌شود که تر و تازگی خاصی به سرودها می‌دهد. مثال:

و حالیاً چه می‌گذرد آیا؟

بر گاو - دل نهنگ - سگال ستاره پوش زیبا

یا:

تو با سر بریده چه خواهی کرد

ای آفتاب - دریا؟

از مجموعه "صدای شن" چند مثال می‌آورم که بیانگر دید و تفکر شاعر می‌باشد:

در نیمه‌راه

هر دست خنجری

هر بوسه تاولی بود

یا:

در نیمه‌راه

در طول عشق

خنده‌ید دیو

قهقهه آفاق را شکافت

خنجر شکست

بر هر افق که تکیه زدم

زنگین کمان شکست

یا:

فرو شدن

همه در خود فرو شدن

کجاست فرستت رویدن

و داس، در تفکر سبز گیاه میل تصرف دارد

و باغ سخت پشمیان است

در همین مجموعه در شعرهای "سفر سبز ۱ و ۲" شاعر سفرهای ذهنی خود را

آغاز می‌کند، که همراه با امید و غلبه بر مرگ می‌باشد. مثال:

قدم زنان بروم

در انتهای جهان

گلی به پاکی خورشید

گلی به وسعت احساس و نور

بر دست دور

گسترشده می‌شود

و یا:

قدم زنان بروم

و مرگ اگر به دشمنی دیو

شمیزی از غلاف برآورد

چنان به قهقهه ذرات خاک را متلاشی کنم

که مرگ آب شود

که مرگ

مثل ستونی خراب شود

قدم زنان بروم

من عاشق سفرم

در مثال‌های فوق، جدا از مضمون، زبان ضعیف است و عمقش را از دست

داده است، یعنی زبان احساس نمی‌شود بلکه بکار گرفته می‌شود. اما در همین

مجموعه "صدای شن" سر و کله فرم خوب نرم‌نمک نمایان می‌شود. مثال:

فوجی سیاه

از ارتفاع آبی دریا گذشت

یعنی

پرواز ناگوار کلاغان دشت

باد از عزای نخل مجاور به خوفناکی دریا پناه برد

باد از سقوط آینه آغاز شد

در مجموعه "شن جنون" و "اوای دریامردان" چند شعر خوبی بالاتر از

متوسط می‌توان مشاهده کرد، که در آنها ایجاز، تخلی و تصویر، خوب رعایت

شده است و فضایی که در این سرودها می‌باشد، نشان می‌دهد که شاعر این

فضای را عمیقاً لمس کرده است. مثال:

دریا آتش گرفت

ابری نفس زنان

دیواری از سکوت کشید

مردی

بر تلی گردید

آشته ماند

زبان تنزل در این شعرها قوی می‌باشد. در شعر امروز ایران، علی باباجاهی،

اسماعیل خوبی و چند تن دیگر از زبان تنزل بر جسته‌ای برخوردارند. مثال:

شراب کهنه ده ساله را نگر

که چون به یاد تو می‌افتد از درنگ

به تنگ می‌آید

پیاله می‌طلبید

قرابه می‌شکند

مرا هم با تو میعادی بود

چه عظمتی دارد عشق

و یا:

غزلگونه درخششی داری و

سحرگونه جلوه‌ای

مکر نگین سلیمانی

و یا جواهر الوان اختزان

که طفلی تو را باز حسته است

و یا در شعر مگر از راه دروسی ایجاز به خوبی رعایت شده است:

به بازآمدنت چنان دلخوشم

که طفلی

به صحیح عید

پرستوی

به ظهر بهار

و من

به دیدن تو

چنان در آینه مشغولم

که جهان از کنارم می‌گذرد

بی‌آنکه سر برگردانم

در فصل‌های خونین هم

می‌توان عاشق بود

و کره اسبانی آتش گرفته

از کتاب‌های مصور

از خاک‌های شعله‌ور

از باد می‌گریزد و

هیچ دانه اسپندی را

قرار در کف مجمر نیست

و نه

تا که به سازه ستاره

یا که به چنگ دریا

خنیاگری کنم

فاختهای باید آوازش را افرادخته باشد در جامن

ورنه طلسی تراشه سوز

گلوی مراستگ می‌گند

مرحله چهارم؛ مجموعه "نمنه بارانم" که علی باباجاهی از نظریات

مدرنیستها و پسامدرنیستها مثل "میشل فوکو، رولان بارت، یاکوبسن" و

دیگران، استفاده می‌کند؛ شعری را ارائه می‌دهد که در پایان کتاب، نظریات

شعری خود را یا عنوان "قرائت چهارم و شعر امروز ایران" توضیح می‌دهد

او معتقد است با چهار نوع قرائت در شعر فارسی روپروریم؛ قرائت اول را

پیش‌نیمایی، قرائت دوم را نیمایی، قرائت سوم را غیرنیمایی و قرائت چهارم را

پس‌نیمایی می‌نامد، و مجموعه "نمنه بارانم" را پس‌نیمایی می‌داند

عبدالعلی دستتیب معتقد است:

"شعر این مجموعه بطور عمد رو به سوی ابهامی دارد که تمرکز خواننده

ازرا به هم می‌ریزد و کار را به گستاخه‌بسته سخن گفتن می‌رساند. از سوی

دیگر در همین مجموعه، ایيات و اشعاری هست که هم از حس امروزینه خبر

می‌دهند و هم از کشف شاعرانه، هم در آن‌ها اندیشه است و هم فوران

عاطفی با زبان و آهنگ سخن امروز که بحرانی را در جهت‌بایهای ما نشان

می‌دهند"^۲

دستتیب در پرخورد با مجموعه "نمنه بارانم" آن را سبک و سنگین می‌کند و

سرودهایی که هم از نظر حسی و تخلیل و هم از نظر زبانی و فرم، شعر

نمی‌داند، با استدلال به شاعر گوشزد می‌کند، و این در واقع وظیفه یک

سنگش گر ادبی می‌باشد. اما متأسفانه در جامعه ایران که همه چیز بر محور

فردگرایی می‌خرد و از نوکی هرم تا پایین چار آین بیماری مزمن است؛ دو

نمونه شخص آن در ارتباط با کتاب "نمنه بارانم"، یکی منوچهر آتشی، شاعر

باسابقه و نظریه‌پرداز شعر، و دیگری آقای شهریار وقفی‌پور، که کم و بیش از

نوشته‌های ایشان، ما خارجیان! هم سود می‌بریم.

منوچهر آتشی در برسی شعر "یمارستان‌های ما" سروده نازنین نظام

شهری‌دی، یک مرتبه ویراز می‌دهد و می‌نویسد:

"مشکل از سمت دیگر هم هست، شاعران خوبی داریم که از قرفت عشق به

پیشوی دومن از مرحله سامان‌مندی پرت افتاده، و با به دنیان کشیدن و نشخوار

در مجموعه "جشن جنون و آوای
دریامردان" چند شعر خوب بالاتر از متوسط
می‌توان مشاهده کرد، که در آنها ایجاز،
تخیل و تصویر، خوب رعایت نشده است و
فضایی که در این سرودها می‌باشد، نشان
می‌دهد که شاعر این فضای را عمیقاً لمس
کرده است.

در "آوای دریامردان" سر و کله کلمات محلی پیدا می‌شود. اصولاً استفاده از
کلمات محلی را به این شکل نمی‌پسندم، یکی اینکه خواننده را دچار اشکال
می‌کند و دو دیگر کاربرد این کلمات نه تنها بر کیفیت شعر نمی‌افزاید بلکه فرم
شعر را مغشوš می‌کند. اگر کلمه‌ای محلی در شعر خوش بشنیدند نه تنها ایرادی
نیسته، بلکه یک مزیت می‌باشد، که در کارهای نیما و آتشی به وفور می‌بینیم.
اما متأسفانه در "آوای دریامردان" در شعر "اینجا دریاست"، ۱۲ کلمه محلی و
در شعر "تا سال‌های سال"، ۱۰ کلمه محلی استفاده شده است، که شاعر در
پایان اغلب شعرها یک لغت‌نامه گذاشته است؛ و در اول کتاب آمده است: "لطفاً
قبل از خواندن شعرهای این فصل، به واژه‌های محلی که در پایان هر شعر
آمده است نگاه کنید. جالب اینکه همین شعرها در "گزینه اشعار" بدون لغت‌نامه
می‌باشد. در "آوای دریامردان" شعری است بنام "آنک در باره شیرمحمد" و در
واقع شیرمحمد را در این شعر بازسازی کرده، یعنی بازگشت به گذشته و
نوستالژی که شاعر به گذشته دارد و همین ایجاد را علی باباجاهی به شعر
"راهی به راهی" از منوچهر آتشی می‌گیرد، که در این شعر می‌خواهد مجدداً
"عبدولی جد" را بازسازی کند. بخشی از شعر "راهی به راهی":
خاتم از جزیره تیزیندا / تا سر درون توبه ریشه اینوه / از اسکله به کوچه بندر می‌لند.

بخشی از شعر آنک دوباره شیرمحمد:

آنک / آن تنگسیر در زنجیر اندیشه‌های ملوق و مغشوš / مرد دلیر دریاوش /
تجلیل عشق / آتش و تصویر سال‌های بسیار هجران را / بر پرنیان توفان /
می‌نگارد / یعنی فغان ز سینه دمام و سنج / بر می‌آرد

گردن تفاله‌های نقد روزمره اروپایی از مدرن و پس امدها شخصیت شعری خود را پاره‌پاره کرده‌اند.^۳ (تائید از ماست).

آقای شهریار وقفی پور نوشهای در مجله «میار» دارد با عنوان «مطرب امروز و قریانی فردا» که دو شعر رضابراهانی به نام «ضمیرهای زبان» و «لا» را به نقد می‌کشد او می‌نویسد:

زبان هم جزئی از جهان است، پس باید آن را هم درهم شکست. زبان شعر هم جزئی از جهان است پس باید آن هم مُلهه شود. هر شاعر اگر بخواهد «شعری» بگوید باید به تمام شاعران پیش از خود خیانت کند و فرم‌های آنها را بشکند. اگر شاملو تا به آخر این گونه می‌سرود «گل کو می‌گوید/ با همه دشمنی این شب سرد/ که خط بی خود این جاده را/ می‌کند زیر عباش پنهان»، شاید نیما می‌دیگری می‌شلد اما پس از نیما، نسخه بدل او شدن چه لطفی دارد. شاملو از آنوقت که به استاد خیات کرد، شد شاملو. همین حکم در مورد فروغ فرخزاد، رویایی و باباچاهی صدق می‌کند و اما براهانی...^۴

علیٰ باباچاهی در پیچ‌های خطرناک،
ترمزش بـ ABS احتیاج دارد در غیر
اینصورت هم خودش را زخمی می‌کند و هم
خواندن گاتش را.

اما آقای وقفی پور در نوشته «مطرب امروز و قریانی فردا» می‌نویسد: «زیرا گاهی شور و شوق و هیجان زدگی برآهانی برای برانداختن نظامهای سابق شعری «کلاسیک، نیمایی، سپید، پس‌اسپیله» به ساخت «اضل شعر» رسیده است. تقریباً همان تفسیه‌بندی می‌باشد که علیٰ باباچاهی کرده است.

شهریار وقفی پور در ادامه می‌نویسد: «او [باباچاهی] متن را مفهومی متعلق به قرن بیستم می‌داند، یعنی باز هم فکر می‌کند که تئوری مقدم بر خلاقیت است».^۵ (تائید از ماست)

اگر ما بخواهیم آقای وقفی پور را کمی قلقلاک کنیم، می‌گوییم، چرا تئوری مقدم بر خلاقیت نیست؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است، یعنی می‌خواهیم بگوییم که شاعر، حتی اگر خود نداند، تا به نظریه‌ای درباره شعر دست نیافته باشد، نمی‌تواند ادعا کند که آنچه می‌نویسد شعر است، و خواننده نیز وقتی اثری را به عنوان «شعر» می‌پذیرد، حتماً در ذهن خود نظر و تصور و تعریفی از شعر دارد.

محمد بیابانی در شماره ۲۲ فرهنگ توسعه کتاب «نمزم بارانم» را به نقد کشیده است. وی معتقد است که باباچاهی برگرفته‌های پنهان و آشکار از شعر کلاسیک و معاصر دارد، و نمونه‌های زیادی هم ارائه داده است.

به دیگر سخن، بیابانی اعتقاد دارد که باباچاهی در روز روشن و شب تاریک از دیوار شاعرهای دیگر در اشکال مختلف بالا رفته است. من فکر می‌کنم بیابانی بروگرفته را با تأثیرپذیری آگاهانه یا غیرآگاهانه مخلوط کرده است؛ یعنی می‌خواهیم بگوییم هر شاعری حق دارد از شاعری دیگر چه کلاسیک و یا معاصر تأثیرپذیرد. اصولاً کتابها از کتابها بوجود می‌آیند و هر شاعری تکه‌های پراکنده‌ای از فرهنگ گذشته و حال را در خود حمل می‌کند، و از این تکه‌های پراکنده یک ترکیب (combination) بوجود می‌آورد و در مرکز این ساختار فردیت شاعر بر جسته می‌باشد و این را من خلاقیت می‌نامم. بقول نیما در هنر هر کاری از ریشه قبلی آب می‌خورد.

وقتی ناصر بخارایی می‌گوید:

بر سرتربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه زنان جهان خواهد شد

و حضرت حافظ می‌گوید:

بر سرتربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه زنان جهان خواهد بود

که فقط شد را تبدیل به بود فرموده است و بیت به نام او کهیه هم شده است یا وقتی نیما می‌گوید:

می‌تراؤد مهتاب

و شاعری دیگر در دوره شاه عباس به نام «شانی تلکو» می‌گوید:

می‌تراؤد غم هجران زدلم، روز وصال

یا وقتی هدایت در بوف کور نوشته است:

تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم و اگر حالا تصمیم گرفته‌ام که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی کنم، سایه‌ای که روی دیوار خمیده و مثل این است که هر چه می‌نویسم با اشتباهی هر چه تماثری می‌بلعده.

مرحله سوم؛ که با عنوان «اشعار دیگر» در آخر «گزینه اشعار آمده است»، به گمان می‌یکسی از بهترین دوران شعری علیٰ باباچاهی است. باباچاهی اگر در این منزل بیشتر سکوت می‌کرد، بدون شک شعرهای بهتری می‌سرود.

در این منزل ارتقاء تجربه شاعرانه وی در بستر مشخصه‌های زیائی است.

یعنی به گفته وقفی پور، باباچاهی شاعری موفق، خاصه در عرصه زبان می‌باشد؛ و این در حالی است که اغلب شعرهای «نمزم بارانم» در نشریات مختلف چاپ شده است. شهریار وقفی پور در نوشتای دیگر با عنوان «کتاب وحی مکتوب» در مجله «دنیای سخن» که نقدی بر کتاب «نمزم بارانم» می‌باشد، می‌نویسد: «باباچاهی با این اشعار، اثبات می‌کند که از نظر ذهنی هنوز در دوران تعصیت‌ها و احکام صد درصدی زندگی می‌کند، و اگر هم شعر به اصطلاح انقلابی نمی‌گوید، به دلیل شکستی است که هم در عرصه گفتمان رهایی پخش اجتماعی در جهان اتفاق افتاده است و هم حاصل شکستی که از از شعر نیما می‌گوید، سپید و پس‌اسپیله خود را است».^۶ (تائید از ماست).

ما در خارج کشور به اندازه کافی سرگردان هستیم، و حالا این متقد عزیز با این نوشتاهای ضد و نقیض می‌خواهد ما را بیشتر سرگردان کند وی در همین مقاله می‌نویسد:

اصولاً نوع شاعر وجود دارند آنها یکی که می‌تواند کارشان را توضیح دهد. مثل نیما و شاملو و آن‌هایی که نمی‌توانند چنین کاری کنند مثل علیٰ باباچاهی. حالا چرا نیما و شاملو و براهانی می‌توانند شعرشان را توضیح دهند و علیٰ باباچاهی این حق را ندارد، در نوشته شهریار وقفی پور مسکوت می‌ماند. و جالب اینکه آقای وقفی پور مثل سیاستمداران در این نوشته مدام از کلمه دمکراسی و دیکتاتوری نام می‌برد.

وی در ادامه می‌گوید: «بزرگترین اشتباه باباچاهی نیز در همین جاست، او قرائت را به یک تاریخ تقویمی محدود می‌کند، از این رو می‌تواند آن را به «بیش نیمایی، نیمایی، غیرنیمایی و پس‌نیمایی» تقسیم کند».

باباچاهی در پیچ‌های خطرناک، ترمذش به ABS احتیاج دارد در غیر اینصورت هم خودش را زخمی می‌کند و هم خوانندگانش را در پایان، یک شعر از مرحله سوم (اشعار دیگر) و شعر دیگری از مرحله چهارم (نهمین بارانم) می‌آوریم.

ناگهانی

روز که آغاز می‌شود
ساز کولی‌ها را بر می‌دارد دیوانه‌ای
و می‌نوازد در باران‌های کبود
پنجه بر می‌خورد از شیشه - آفرخش اسبان شعله‌ور
روز که آغاز می‌شود
دو فرشته

- دو غول متحمل پوش -

صلدا می‌زند عقرهای سرگردان را
در ساعت شگفت شیون‌های ناگهانی
جاده کمانی از آتش بر می‌آورد و
دستی غریب
شعله می‌کشد و
می‌رسد

که نقش گلی را بردارد
میان صاعقه و شیون.
روز به تاراج می‌رود و
میخک‌ها شعله می‌کشند و
صنایع‌های خالی را بر می‌چینند
گردونه می‌پراکند خاکسترهاي باد آورده را
نیمرخ تلخ بر دریجه سرگردان می‌نالد
خاتون خسته در فوران پرهای خونین
دستی بریده می‌گذرد
از میان شانه‌های طناب بیچ

سیبی سیاه
با کرگان سیل‌پوش را می‌ترساند

می‌گذرند از میان کوچه سوارانی
با نیزه‌های شعله‌وری
در تن

وین همه اشباح لاغری که به صفت ایستاده‌اند و
جسد‌های یکدیگر را می‌نگرند

«آی کجاپی تو
ای مفمنی دیوانه؟»
می‌نگرد در قفای خوبیش

به حسرت
خاتون خسته
روز به تاراج رفته را و

عاشر دیوانه‌ای که ساز کولی‌ها را
در شیون‌های باران
می‌پراکند و

می‌میرد.

حال به این بیت عطاء روجه فرماید:

روی در دیوار کرده اهل راز
گفته راز خوبیش با دیوار باز
یعنی حافظ و نیما وهدایت این حق را دارند که از دیگران تأثیر پذیرند، اما
وقتی که باباچاهی می‌گوید:

و در سکوت مطلق / با صدای بلند / جمع می‌شویم
به نظر بیانی برگرفته آشکار از این شعر شامل است:
در سکوت همه صدای افرادی که بودن را تجربه می‌کند.
و یا باباچاهی می‌گوید:

چهره‌ی خط خودهای را بینا کنی / که مثل تو تا دیروز / خط خوشی داشت /
و فردا / بر هر چه خط و / خال سیاه است / خط می‌کشد
برگرفته آشکار از این شعر محمد مختاری است:
و چهره‌های مخطط / در طرح آبرفتی عمر

محمد بیانی می‌نویسد:

رویارویی گوشندان طلائی بی ریشه با شعر ریشه دار، پیشینه‌ای به درازای
عمر شعر معاصر را رقم می‌زند. در دوره نیما، غزل‌زدگان در دهه چهل
حجم پرستان در دهه پنجاه ناب‌گرایان و هم‌گنون نیز پس از کش و قوس‌های
فرابویان، مدرن و پست مدرن کاذب و این طبیعی است و باید هم چنین باشد.
اما همین حجم‌گرایان با به قول بیانی حجم پرستان، موج نوی‌ها و ناب‌گرایان
جنیه‌هایی از شعر را تقویت کرده‌اند و تأثیرات پنهان و آشکار بر شعر معاصر
گذاشته‌اند که از حوصله این نوشته خارج است.

به گمان من بهتر است علی باباچاهی روی تئوری های مدرنیسم و
پس‌امدرنیسم بیشتر مکث کند. در غیر اینصورت با خواندن ترجمه‌های
دست و پا شکسته، ره به جای نمی‌برد. عنوان مثال وی می‌گوید:

اگر در این خصوص از درک بدینهای عاجز نباشیم، می‌دانیم که بسته‌مدرنیته،
سیر تضادی سلبی مدرنیته نیست و در صد آن هم نیست که همه دستاوردهای
آنرا انکار کند، بلکه صحبت بر سر بحرانی است که تیجه این دستاوردهاست
پست‌مدرنیته به عبارتی: «درک مدرنیته است با همه بحران‌هاش»⁷

اسماعیل نوری علاوه بر این از عمر خود را در خارج کشور بسیار برد است، با
سلط بر زبان انگلیسی و استفاده مستقیم از این متون، نظر دیگری دارد. او در
کتاب «تئوری شعر، از موج نو تا شعر عشق» می‌نویسد:

یکی از تئوری‌هایی که به چنین سرزنشی دچار آمده و به صورت خطرناکی به
کار توجیه نهضت پهنانور بازگشت از همه اشکال مختلفی که برخی از آنها در
حوزه شعر شمردم) گرفته شده تقلیری «پس - مدرنیت» یا «پست‌مدرنیسم
modernism» است. من در اینجا قصد ورود به بحث درباره اصول و مبانی و
تاریخچه این تئوری را نلارم و فقط به این نکته اشاره می‌کنم که تئوری مژیور،
بخخصوص در وجه فلسفی خود، نوعی موضع‌گیری در برابر عقل‌گرایی اثباتی
خاصی است که مدرنیسم یا مدرنیت بر آن استوار است. درواقع پس - مدرنیت
نوعی «آتشی تز» مدرنیت محاسب می‌شود که، اگرچه بیشترین نمود خود در حوزه
هنر و ادبیات را در سرآغاز نیمة دوم قرن حاضر داشته است، اما کلیه مبانی فکری
و فلسفی آن سایه‌های تقریباً به قدرت خود عقل‌گرایی دارد. بی هیچ تردید، آنچه
قبل از هر چیز در ایران مورد استفاده قرار گرفته همین گرایش به عقل‌گریزی در
تئوری پس - مدرنیت است، چرا که عقل‌گریزی جوهر تئوریستی مانیز هست و
درنتیجه می‌توان، بلون ورود به چم و خم‌های تئوری پس - مدرنیت، و تنها با
توسل گنرا به آن، بازگشت به تگریش‌های سنتی را توجیه کرد.⁸

به اعتقاد من خواننده شعر، در مجموعه نهم بارانم یک خواننده فکر می‌کنم، علی
یافت می‌شود و از آن لذت می‌برم و به عنوان یک خواننده فکر می‌کنم، علی

نشری کوتاه از هرتا مولر (Herta Müller)

خانم هرتا مولر نویسنده‌ای آلمانی زبان است که در رومانی متولد شده است. او که اکنون در برلین زندگی می‌کند، چند سالی است که در جامعه ادبی آلمان مطرح شده و کتابهای متعددی بچاپ رسانیده است. نثر کوتاه زیر از او در مجله ادبی ادیت (eDIT) شماره ۱۵ به چاپ رسیده است که از همانجا به فارسی ترجمه شد.

رنجی

چشم‌انی دیگر

هرتا مولر

بچه که بودم می‌رفتم توی قبرستان‌ها و گوجه‌های وحشی را که روی بوته‌ها دور و بر قبرها می‌روییدند، می‌خوردم. فقط می‌دانستم که موش‌ها می‌میرند و گربه‌ها، حتی اگر من نازشان هم کنم، تا ابد زنده نمی‌ماند. و اینکه درخت‌هایی هست که توی زمستان فرو می‌روند و وقتی تابستان می‌آید هم برگی ندارند چون یا خسته‌اند یا بیغزده‌اند.

وقتی روی آسفالت خیابان راه می‌روم، می‌بینم که چگونه زنگی روی چهره‌ها تقسیم شده است. روی شقیقه‌ها، گوجه‌های وحشی را می‌بینم. شبها بوته‌های گوجه‌های وحشی روی تختم سبز می‌شوند من آنها را از برگ‌هایشان می‌شناسم. صبح چشم باز می‌کنم و این خواب را از انتها به این‌جا می‌بینم تا مبارا روزم مثل نوری که توی پنجه هست، روشن گردد. روی‌اما چندان هم نادر نیست. آنها چشم‌هایی دارند که چشم‌انی من نیست. آنها چشم‌انی دیگری دارند. و چنین است که من خود را با چشم‌انی دیگر می‌بینم. آن چشم‌انی دیگر هی بزرگتر و بزرگتر می‌شوند، هرچه من کمتر می‌دانم به کجا راهی‌ام.

من به بازار و نزدیک دوستان می‌روم. خانه‌های دوستان عمود رو به بالا می‌روند. حرفاهای دوستان با نخ‌های خاکستری به دهانشان بسته شده‌اند. دهان‌ها بسان محل‌هایی خالی بسته‌اند، محل‌هایی که در آنان چشم‌ها تغیر می‌یابند وقتی که تلفن‌ها به صدا درمی‌آیند.

دوستانِ من وقتی می‌خندند سایه‌های بزرگی دور دهانشان دارند و وقتی خاموشند یا می‌گویند دهانشان عین چشم است. دوستانِ من به سردی پنجه‌ای اند که از آن هیچی پیدا نیست. من از پنجه به بیرون می‌نگرم و خود را در برگ‌وسیزی می‌بینم. از گوجه‌های وحشی روی بوته‌ها خبری نیست. پس وقت رفتن است. دیگر نمی‌دانم که آیا موش‌ها می‌میرند یا نه و گربه‌ها را هم که دیگر نوازش نمی‌کنم. توی راه با نگاهم بدنبال درخت‌هایی می‌گردم که خسته‌اند یا بیغزده‌اند.

پیشتر از آنکه سر به بیابان بزند غالباً از راه می‌رسند

کولیان جنوب با دو سه معجون تازه با سه چار مهره مار

صیح تقریباً ساعت چار ماه که در بقیه تاریک کولیان گم می‌شود

صیح زود

زودتر از مردگان میانسال دیگری از ملاوه‌های گرمه‌خورده می‌گردند با موهای جوگندی

و به اجیار

در ته کیفی سیاه/ پنهان می‌شوی شماره رمزش را ازبر می‌کنی این تو/ و این گوجه‌های فرعی و پنجه‌هایی که هنوز

اما/ اینکه تو یک‌دفعه با دو قاشق تاچیز از آن معجون یا که به خربز سه چار مهره مار

از گرمه‌های کور/ کمی دور می‌شوی چیز عجیب نیست.

فرصتی از نو برای تو پیش آمده است تایکی از مهدها را برداری

و برخلاف مردگان میانسال دیگری که به اینکه تو را به بیوت خاری سپرد

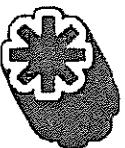
پیوی زیر پنجه‌های نیمه‌باز عصر/ دور و بر ساعت چار

پس تو همان طفل زبان پسته‌ای که ساعت پنجاه سال پیش

باد سیاهی تو را به بیوت خاری سپرد ماده عقابی تو را به دامن کوهی برد

کولی سرگشته‌ای تو را ز سینه خود تا که به میل خودت

در ته غاری سیاه/ پنهان شوی زودتر از کودکان به دنیا نیامده.



۱- گزینش اشعار، علی باباجاهی

۲- شعر سانسیمی و قرائت چهارم، عبدالعلی دستتبیب، آدینه، شماره ۱۲۰

۳- دویاره‌خوانی یک شعر، منوچهر آشی، دنیای سخن شماره ۷۵

۴- مطروذ امروز و قربانی فردا، شهریار و قفقی‌پور، مجله معيار ۱۹

۵- کاتب وحی مکتوب، شهریار و قفقی‌پور، دنیای سخن ۷۶

۶- همان

۷- مواظب شکلات‌های خارجی باشید، علی باباجاهی، آدینه، شماره ۱۲۳

۸- «تیواری شعر، از «موج نو» تا شعر «شقش»، اسماعیل نوری علا، چاپ اول ۱۳۷۳، لندن، انتشارات غزال، ص ۲۰۲.

زبانهای باستانی:

زبان هتی (Hittite)

اریش نوی

برگردان: رنجی

□ مصاحبه مجله آلمانی دامالز (Damals)، شماره ۲/۹۷، با بروفسور اریش نوی (E.Neu)، استاد زبانهای هند و اروپایی در دانشگاه بوخوم آلمان.

در هزاره دوم پیش از میلاد مسیح، قسمت اعظم ترکیه کنونی، نیمه شمالی سوریه و نیز مدیترانه‌ای هم قبرس، جزو قلمروی هتی‌ها بوده‌اند.

پایتخت این تمدن باستانی شهر هاتوشما (Hattuscha) بوده است که در کنار شهر کوچک بوغازکوی (Boghazkale) یا بوغازکاله (Boghazkale) در ۱۴۰ کیلومتری شرق آنکارای امروزی قرار داشته است. این شهر در آن زمان، یعنی ۱۳ قرن قبل از میلاد، با مساحتی حدود ۲ کیلومتر مربع، از شهرهای بزرگ جهان محسوب می‌گشته است.

فرعون‌های مصر و شاهان بابل این حکومت را به رسمیت می‌شناخته‌اند و با آن روابط سیاسی داشته‌اند. در حالی‌که حکومت‌های مصر و سوریه و بابل بوسطه روایات متعدد در انجیل و روایات تاریخی دیگر از یادها نرفتند، هتی‌ها تقریباً به کلی به دست فراموشی سپرده شده بودند تا آنکه کاوش‌های باستان‌شناسی در اوایل قرن بیستم، آنها را مجدداً به خاطرها فراخواند. این تحقیقات که عمدتاً از طرف آلمانی‌ها و در فاصله سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ صورت یافتد منجر به کشف سنتگنوشته‌های متعددی در ناحیه هاتوشما شد. بدین‌سان اطلاعات زیاد و مهمی راجع به این تمدن کهن حاصل شد.

اکنون این تصور درهم می‌ریخت چرا که هتی‌ها می‌توانند در میان زبانهایی که در آن زمان می‌گفتند از نظر تحلیل و مشاهده می‌شود.

طبعه‌بندی، ساختمانی نسبتاً ساده‌تر دارد. این موضوع به بحث‌های داغی در میان متخصصان زبانهای هندواروپایی منجر گشت. این‌که پرسیده می‌شد: آیا زبانهای هندواروپایی از این بود?

انتهای یک مسیر تکاملی قرار داشتند؟

س: آیا در دوران هتی‌ها زبانهای دیگر هم رایج بوده و آیا آثاری از این زبانها بجا مانده است؟

چنین چیزهایی گاهی در میان دانشمندان هم به هر حال، موقیت‌اصلی، در سال ۱۹۱۷، نصیب بدریج هروزنی (Bedrich Hrozný) شد که اهل چک و از سال ۱۹۱۴ استادیار دانشگاه وین بود.

چیز ساده‌ای تبدیل به چنین مجموعه انس: کشف نوشه‌های هتی تا چه حد حائز اهمیت بود؟

چ: زبان هتی مسئله بازنگری و تصور ما از زبانهای هندواروپایی را بشدت تحت تأثیر خود قرار داد. تا آن زمان تصور می‌شد که هتی

سؤال: در تحقیق پیرامون هتی‌ها با چه زبانهایی سروکار دارید؟

جواب: با زبانهای بسیار متفاوتی. در هاتوشما و بوغازکوی آثار زیادی از هتی‌ها یافت شده است. زبان هتی خیلی زود بعنوان یک زبان هندواروپایی شناسایی شد؛ در ابتدا توسط کنوتزون نروژی (Knudtzon) که البته بعداً، پس از آنکه کرچمر (Kretschmer)، تاریخدان، زبان‌شناس و یونان‌شناس بزرگ اعلام کرد که در آسیای صغیر اساساً یک زبان هندواروپایی نمی‌تواند وجود داشته باشد، نظریه خود را پس گرفت.

زبان هتی مسئله بازنگری و تصویر مسا از زبانهای هندواروپایی را به شدت تحت تأثیر خود قرار داد.

می توان گفت که هتی، قدیمی ترین زبان هندواروپایی است که مسا از آن استنادی در دست داریم.

بر اساس اطلاعات کنوئی ما خط هیروغلیفی که ما در این مورد با آن سروکار داریم در آسیای صغیر بوجود آمد؛ احتمالاً در ناحیه کیزوواتناس در جنوب شرقی آساتولی که بعدها کیلیکین نامیده شد.

بزرگ بکار می گرفته‌اند. سنگ‌نبشته‌های بسیاری فقط به هیروغلیف نوشته شده‌اند. احتمالاً هیروغلیف بخاطر وجود تصاویر در آن، بهتر و راحتتر خوانده می‌شده. برای عمارت‌ها مجسمه‌های بزرگ، خط درشت هیروغلیف مناسبتر از خط ریز می‌باشد (البته خط میخی هم در ابتدا نوعی خط تصویری بوده است که بعدها این تصاویر جای خود را به عالم میخی داده‌اند). شواهدی در دست است که نشان می‌دهد که خط هیروغلیف اغلب در نامه‌نگاری‌های تجاری خصوصی رونق داشته و بروی چوب نوشته می‌شده. از آنجایی که بندرت متن هیروغلیفی راجع به مکاتبات شخصی بدست ما رسیده می‌توان حدس زد که این خط، بروی چوب درج می‌شده و این چوب‌ها در طول زمان ازین رفته‌اند.

س: این هردو خط به یک زبان مشابه؟
ج: مهرهایی که به تازگی یافت شده‌اند دارای دو حلقه داخلی و بیرونی‌اند: حلقه داخلی به هیروغلیف و حلقه بیرونی به میخی.
خواندن هیروغلیف‌ها در دهه‌های اخیر

به آکادمی که به هتی خوانده می‌شده‌اند. همچنین سومروگرام نیز بکار می‌رفته. چنین کاری به منظور ساده‌سازی نگارش صورت می‌گرفته زیرا به جای نوشتن کامل بعضی لغات، فقط علامت آنرا (Logogramm)^۸ درج می‌کرده‌اند و بدین ترتیب دیگر نیازی به نوشتن کامل آن لغات نبوده است.

س: شما چندبار از نوشته‌هایی به خط میخی نام بردید. آیا این خط، خط مورد استفاده هتی‌ها بوده است؟

ج: آری. اما خط میخی، سوای مسئله هتی، از اوایل قرن قبلی تحقیق شده بود. خواندن و رمزگشایی زبان هتی بعدها با توسل به روش‌های ترکیبی دشواری میسر گشت. در این جریان، آکادوگرام‌ها و سومروگرام‌ها نقش مهمی بازی کردند. جمله‌ای که هر روزنی از طریق آن به حل معماهی زبان هتی نائل آمد این بود:

شما نان را می‌خورید ولی آب را می‌نوشید. از آنجایی که او سومروگرام نان را از قبل یافته بود آنرا در این جمله سریعاً بازشناخت. در خط دوم متن، کلمه "Watar" وجود داشت که به معنای آب و نان است. هر روزنی از خود می‌پرسد: با نسان چکار می‌کنیم؟ در متن کلمه "ezzatteni" وجود داشت. متوجه شباخت آن با معادل آلمانی‌اش یعنی "essen" = خوردن می‌شود. و نیز در متن آمده "ekutteni" بود:

هر روزنی می‌اندیشد که این کلمه با "aqua" (به لاتین = آب) هم خوانی دارد و فقط می‌تواند به معنای نوشیدن بکار رفته باشد. پس از آن، خواندن زبان هتی بصورتی زنجیروار و سریع پیش رفت.

س: آیا خط‌های دیگری هم میان هتی‌ها رایج بوده است؟

ج: در کتاب‌ها دوزبانه بوده‌اند. رایج بوده است که یک منشی، در همان چهارچوب خط میخی خودش، تعدادی هم آکادوگرام بنویسد، بدین معنا که او در متن هتی، علاوه و لغات آکادمی را هم وارد می‌ساخته که البته نه

ج: علاوه بر زبان هتی، متن‌های کستر و کوچکتری هم از زبان پالائی^۳ یافت شده است که نسبت به هتی اندکی باستانی‌تر است.

همچنین آثار زیادی به زبان لوییائی^۴ یافت شده است که به خط میخی نوشته می‌شده و عمدها در جنوب آسیا صغير صحبت می‌شده

و بعدها در هاتوش‌ها نفوذ بسیاری یافته. در متن‌های جدیدتر، شاهد ورود لغات لوییائی به زبان هتی هستیم. کاتبان این کلمات را بایکی دو نشان میخی علامت‌گذاری کرده‌اند که به این معناست که ایشان این لغات را بعنوان

لغاتی بیگانه شناسایی می‌کرده‌اند.

س: کدام یک از این زبانها قدیمی‌تراند؟

ج: اندک آثاری که از لوییائی قدیم به دست ما رسیده است در تعیین این سده نقش مهمی ایفا نمی‌کند. چنین است که می‌توان گفت که هتی، قدیمی ترین زبان هندواروپایی است که ما از آن استنادی در دست داریم (از قرن ۱۶ به این طرف). در هاتوش‌ها همچنین بیشترین

متن‌های حوریتی^۵ که تا کنون یافته شده‌اند به دست آمد. حدود ۱۰ سال قبل کشف بسیار مهمی رخ داد که می‌توان آنرا کشف قرن نامید؛ یک متن دوزبانه حوریتی - هتی؛ یک سقال مخطوط از خاکریس یافت شد که سمت چپ آن به حوریتی و سمت راست آن به هتی نوشته شده بود. و نهایتاً نیز زبان هاتی^۶ در آنجا کشف شد که زبان ساکنان اولیه آسیای صغیر بوده است.

س: آکادمی^۷ جزو این زبانها نبوده است؟

ج: زبان آکادمی در زمان خاصی، در خاور نزدیک، زبان دیلماتیک و روابط بین‌المللی بوده است. هتی‌ها نیز این زبان را برای قراردادهای خاصی بکار می‌گرفته‌اند. بعضی از این قراردادها دوزبانه نوشته می‌شده‌اند؛ به هتی و به آکادمی.

س: چگونه؟

ج: در واقع کتاب‌ها دوزبانه بوده‌اند. رایج بوده است که یک منشی، در همان چهارچوب خط میخی خودش، تعدادی هم آکادوگرام بنویسد، بدین معنا که او در متن هتی، علاوه و لغات آکادمی را هم وارد می‌ساخته که البته نه

داریم، هم نامه‌های سیاسی و هم اداری. این نامه‌های دیوانی مکاتبات میان ادارات محلی با پایتخت حکومت هنگامی هستند.

توضیحات مترجم:

۱- تمام نامه‌های خارجی این نوشته از آلمانی آورده شده‌اند جز این کسی که عمداً به انگلیسی آورده شده: در صورت تمایل خواننده به تحقیق و مراجعه به منابع، این نوع نوشته بیشتر مشاهده خواهد شد تا نوشته‌آلمانی آن: Hethitisch

هنگامی، هم نام قومی کهنه است و هم نام گروهی از زبانهای هندواروپایی. معادل فارسی این نام متأسفانه به آشکال گوناگون زیر در منابع فارسی آمده است: هنگامی، حتی، هی تیت. مترجم شکل اول را برگزید.

۲- Vedisch

۳- Palaisch

۴- Luwisch

۵- Hurritisch به خوری نیز نوشته‌اند.

۶- Hattisch

۷- Akkadisch به آکدی نیز نوشته‌اند.

۸- Logogramm علامتی است قراردادی برای یک لغت یا یک مفهوم. مثلاً علامت یک لامب بجای کلمه نور یا برق.

۹- Semitisch

۱۰- نمونه‌های ساده‌ای از ترکیب (Str) در زبانهای هندواروپایی:

انگلیسی = خیابان = Street

آلمانی = خیابان = Strasse

این ترکیب بدون کمک حروف صدادار بصورت سطحی خوانده می‌شود.

۱۱- شهری در آلمان.



ج: آری. علاوه بر کار رفته در این زبان غالباً چند معنایی‌اند و این موضوع مشکلاتی ایجاد می‌کند. زبان و خطوط میخی هستی، مثل هر خط میخی دیگری، زبانی سیلابی است. این بدان معناست که ترکیبات خاصی که از مشخصه‌های زبان هندواروپایی‌اند به سختی در این زبان قابل بازنویسی هستند. برای مثال حروفی بی‌صدای دوتایی و چندتایی مثل (Str) به راحتی قابل بکارگیری نیستند. شما باید حروفی صدادار را به کمک بگیرید و مثلاً برای (Str) بنویسید: Scha-ta-ra.

س: آیا لغتنامه هنگامی وجود دارد؟

ج: یک لغتنامه علمی و کامل هنوز موجود نیست ولی دو واژه‌نامه در دست تهیه‌اند (در مونیخ و شیکاگو). آکادمی ادبیات و علوم شهر ماینت (Mainz) ۱۱ مجموعه وسیعی در اختیار دارد که بصورت لغتنامه تنظیم شده و تمام متن‌های موجود هنگامی را دربر می‌گیرد و دائمآ تکمیل می‌گردد. تمام یافته‌های مربوط به یک واژه، حالات مختلف آن و نحوه‌های گوناگون خواندن آن... بر روی فیش‌هایی ضبط شده‌اند. به همین روش هم لویسانی، پالانی، حوریتسی، هاتی، آکادوگرامها و سومروگرامها ضبط می‌شوند.

س: و آخرین سؤال: به چه ترتیب روی

متن‌های یافته شده کار می‌کنید؟

ج: ابتدا، پس از یافتن قطعه‌ای که متن روی آن نوشته شده است، آنرا تمیز می‌کنیم و به حروف‌لاتین بازنویسی می‌کنیم. قدم بعدی عکسبرداری از متن هاست. سپس آنکه انجام می‌گیرد که به معنای دویاره‌نویسی همان متن است به خط میخی.

چیزهایی که ممکن است با این معمولاً قطعاتی از متن هاست، طبعاً ما امیدواریم که این قطعه‌ها قابل اتصال به یکدیگر از آب درآیند و بدین ترتیب متن بزرگتری حاصل گردد. و سرانجام کار مطالعه و درک محتواهی متن باید انجام پذیرد. این متن‌ها عمدهاً راجع به آداب و مراسم مذهبی‌اند. گاهی هم متن‌های تاریخی، سالنامه‌ها، قراردادها، و نامه‌هایی یافت می‌شوند. تعداد بسیار زیادی نامه در دست

ممکن شده است. اوج این موققت است در اوایل دهه هفتاد بود که چهار علامت به نحو جدیدی خوانده شدند. با تصحیح این مشکل، پیشرفت‌های زنجیره‌واری صورت گرفت.

امروزه پایه‌ای قوی و مشخص برای کشف رمز این زبان داریم. بر اساس اطلاعات کنونی ما خط هیروغلیفی که مادرا این مورد با آن سروکار داریم در آسیای صغیر بوجود آمد. احتمالاً در ناحیه کیزوواتناس (Kizzuwatnas) در جنوب شرقی آساتولی که بعدها کیلیکین (Kilikien) نامیده شد. اطمینان ما در بیان این موضوعات از آنجا ناشی می‌شود که ساختار درونی این هیروغلیف‌ها با ساختار درونی خط میخی مطابقت دارد. کسانی که این خط را ابداع کردند حتماً از خط میخی اطلاع داشته‌اند. س: سواد خواندن و نوشتن تا چه حد گسترش دارد؟

ج: خط میخی را عدد بسیار کمی می‌دانسته‌اند. اینکه آیا پادشاهان هم این خط را می‌توانسته‌اند بخوانند یا نه، معلوم نیست چونکه در پایان این متن‌ها تذکری از منشی نگارنده متن خطاب به منشی دریافت‌کننده متن وجود دارد با این مضمون که: اینرا برایشان بخوان.

س: چگونه از مشتی عالیم و نشان‌های میخی

می‌توانیم چیزی بخوانیم و تلفظ کنیم؟

ج: این کار از طریق زبان آکادی میسر گشته است چون آکادی از قبل برای ما شناخته شده و قابل خواندن بود. تعین تلفظ هجاها و واژه‌ها از اسمی خاص، اسمی شناخته شده‌ای نظیر نام پادشاهان آغاز می‌گردد. با این نام‌ها، می‌توانیم تا حدی به تلفظ لغات دست یابیم و پایه‌ای داشته باشیم برای تعیین تلفظها. آکادی یک زبان سامی^۹ است و زبانهای سامی راحت‌تر قابل بی‌گیری و ریشه‌یابی‌اند تا زبانهای هندواروپایی.

واز آنجایی که منشی‌ها و کاتبان هنگام نحوه خواندن آکادی را فراگرفته بودند محققان امروزی نیز می‌توانند همین کار را انجام دهند.

س: آیا هنگامی از نظر دستوری مورد تحقیق قرار گرفته؟

شناخت دهم ؟ دوازدهم ؟

زهرا رحمانیان

برایم ناآشنا نبود، اما بسته بودن در، سکوت و چشمها سوزنی مادربزرگ برایم تازگی داشتند مادربزرگ با دیدن خاله که با کیسه‌ی کوچک دارو به طرف آشپزخانه می‌رفت، انعام مرا فراموش کرد و با فریادی که سرفه‌ای تک توک آن را شکسته، گفت:

ـ آین همه دوا آگه به گاو هم بدی می‌ترکه،
حاله چهره‌ی فوریت‌خانش را به مادربزرگ کرد:
ـ بذرث مث گلو برترکه، مرگ یکبار، شیون هم یکبار،
و چشمان خونی‌اش را به مادربزرگ دوخت و ادامه داد:

ـ صب که دویرابر این بیش دادم، باید به استغاثه بیفته تا بیش فشار بیاد.
من آن قدر کنجکاو شده بودم که حتی اگر انعام هم از مادربزرگ می‌گرفتم باز به نوعی سماجت همان جا می‌ماندم. حالا می‌دانستم ماجرا چیست اما نمی‌دانستم ماجرا کیست. برای آن که بلاتکلیفی‌ای را که دورم حلقه زده بود، از خود دور کنم، توپ پلاستیکی را مثل سنگ از گوشی خیاط برداشتم و آن را چندبار ساخت و بی‌هدف به تن عصر زدم. خاله که زیر چشمان گودرفته‌اش دو حوضچه‌ی خون بود، به من تشر زد:

ـ برو تو کوچه بازی کن،
سرم را کچ گرفتم و آرام و مظلومانه گفتیم:

ـ نه، می‌خواهم همینجا بازی کنم.

مادربزرگ که انگل پادش افتاد به من هنوز پول نداده است، فرز به طرف اتاقش رفت که ناگهان نالله‌ایی در حیاط پخش شد نرسیده به اتاق ایستاد و سراسیمه به خاله نگاه کرد و بعد هردو به من نگاه کردند من به سردار نگاه کردم به نالله‌ایی که از درزهای دراز و باریک در می‌گذشتند و با هوای زرد و بویناک حیاط می‌آمیختند. ناله فریاد شد و همراه با فریاد «خدایا! مگه من چیکار کردم؟» مادربزرگ و خاله هر دو دست پاچه و عصبانی به طرف سردار هجوم بردنده توپ سنتی‌نراز قبل و با بی‌حوصلگی خود را از دسته‌ایم به زمین انداخت و بیه سنتی‌نی

دیدن باهای من که کنجکاوانه برای وارد شدن به حیاط آماده بوده از بزرگ‌داندن من به خانه صرف‌نظر کرد.

بعد از ظهر یک روز تابستان وقتی جمعی از فامیل روی تخت بزرگ وسط حیاط در سایه نشسته و گرم گفتگو بودند، خاله از راه رسید و گفت:

ـ پدرسگرو می‌بینی چکار می‌کنی؟
خشتشکش رو می‌کشه به سرش، هی روبه‌روی من می‌شینه و می‌گه که آسیه‌رو که از من کوچکتره شوهر میدی منو شوهر نمیدی؟ می‌گم پدرسگ بگو بینم کدوم در رو بزم برات شوهر بینا کنم؟
می‌گم خب حالا گیریم که شوهرم برات پیدا کردم، پس فردا چطوری می‌تونی کارای ده تا توله‌سگی رو که پس مینهاری، راس‌وریس کنی؟
صدای خنده و متلکه‌ای فامیل طنیشید یکی گفت:

ـ راسی حسین کوره دنبال زن می‌گردم.
دیگری گفت:
ـ حیف که زودتر نگفت و گرنه می‌رفتیم خایه علی شله رو دستمال می‌کردیم و بیه چیزی هم بیش سر می‌دادیم تا بیاد چن وقتی شوهرش بشه.

یکی از دختر خالدها به طعنه گفت:
ـ جشن هفت روز و هفت شب برash می‌گیریم.

خاله بزرگ گفت:
ـ بینی تورو خدا! می‌گن مرده نمی‌گوزه.
و دیگری در جوابش گفت:
ـ مرده نه تنها می‌گوزه که به خودش می‌رینه.
مادرم گفت:

ـ خب جوونه. اون بیچاره مگه دل نداره؟ همه جاش که ناقص نیست؟

این که هوای خانه‌ی مادربزرگ مثل همیشه بیوی تند و گیج آور داروهای عجیب و غریب می‌داند

بعد از ظهر یک روز پاییزی بود که مادر پیرهن دوخته شده‌ی مادربزرگ را در کیسه‌ی نایلونی انداخت و به دستم داد و من از حیاط خانه تا جلوی خانه‌ی مادر بزرگ یک نفس دویدم وقتی هن‌هن کنان جلوی در رسیدم، چشمم به دو لنه‌ی آن افتاد که زشت وی ریخت به هم گفت شده بودند فکر کردم که راه را اشتباه آمدام، برای همین سرم را به اطراف گرداندم تا مطمئن شوم، از خود پرسیدم آیا این خانه قبل‌اً هم در داشت. آخر در خانه‌ی او همیشه باز بود و در حیاط، راهرو یا سردار عده‌ای زن نشسته بودند تا مادربزرگ مداواشان کنند. عقب یا جلوانداختن قاعده‌گی، جا انداختن بچه در شکم، نازا بی و بادگیری رحم زن و... همه دردهایی زنانه بودند که مادربزرگ مداوا می‌کرد آن زمان که من کوچک بودم وضع و روزگار مادربزرگ بد نبود و به همین خاطر من تمام راه را به شوق انعام دویدم. اندکی پا به پا کردم و با احتیاط چند بار در را کوپیدم اما هیچ صدایی از آن طرف حیاط نیامد. نالمید و عصبانی شدم و به اطمینان این که کسی در خانه نیسته، این بار در کوب را چند بار پشت سرهم و محکم به صدا در آوردم. ناگهان صدای مادربزرگ را که از ترس تکه شده بود، شنیدم که با عجله خودش را به پشت در می‌رساند:

ـ کیه؟ مگه می‌شه در این خونه‌ی صابمرده رو بست؟

همراه با بازشدن در، چشم‌های سوزنی مادربزرگ در صورت اسفنجی ام فرو رفت. با دیدن من عصبانی شد و فریاد زد:

ـ این جوری که تو در رو کوپیدی، گفتم حتماً یک زانو رو خشت نشسته.

دستم شل شد و با ترس کیسه‌ی نایلونی را به او دادم. از همان جایی که ایستاده بود کیسه‌ی را درون هاون سنگی بزرگی که چندی‌تر آن طرفتر کنار دیوار بود انداخت و فوراً دست در جیب پیراهن بلندش کرد اما پولی در جیبش نبود. مادربزرگ با

غلتکی بزرگ آهسته غلتید و به جای اولش
بازگشت

هنوز هر پاییز دختری در من ناله می‌کند.
دختری که عصرها جلوی در خانه‌شان
می‌نشست و با خوش‌رویی به هر ره گذری سلام
و خسته نباشی می‌گفت. انگار تمام محبتش را
به پای مردم می‌ریخت تا وجودش را نادیده
نگیرند. حاله که همیشه مواظب و نگرانش بود با
تشر صدایش می‌کرد:

ـ صدیقه، پدرسگ، چند بار بہت بگم به هر
ناجیب هیزی ناید سلام کی؟
و بعد غمگین سرش را به این طرف و آن طرف
می‌تکاند. حاله همیشه غمگین بود از روزی که به
قول خودش حاصل ترکیدن‌ش دختری شده بود
که هنگام راه رفتن پای راستش را مثل خیش گاو
روی زمین می‌کشید و دست راستش با مج لاغر و
انگشتانی باریک و ناخن‌هایی کج در هوای لق
می‌خورد. چند سالی بعد از تولدش خاله برای
درمان او تلاش کرده و دست آخر از یک جانی و
به هر شکل که شده روغن مارتیه کرده و به
دست و پای صدیقه مالیده بود اما سرانجام
تلashش بی فایده مانده بود.

وقتی از لای در نیمه‌بار آرام، محتاط و با دلهزه
وارد سردار شدم، صدیقه را دیدم که گوشی
تاریک سردار روی زمین افتاده بود و دست و پای
چپش را با تقلابه اطراف می‌کوبید تا خود را از
دست خاله نجات دهد و خاله دو دستش را روی
دهان او گذاشته بود و با تمام توانش فشار می‌داد
تا دارویی را که به او می‌خوارند از دهانش بیرون
نریزد. مادربزرگ که خسته به نظر می‌رسید، زانو
به بغل رویه‌روی صدیقه نشسته بود و هر از یکی
دو دقیقه می‌گفت:

ـ بگو کی بود تا برم اونو اخته کنم؟
بوی داروهای کوبیده‌ی به روغن نشسته در
هاون‌های کوچک آهنه، بوی علفهای خشک و
نیمه‌خشک دارویی که یا در کیسه‌های کوچکی به
دیوارهای سیاه سردار آویزان و یا در ظرفهای
کوچکی روی صندوق چه بود و بخاری که از لیوان
رویی بزرگ پر از دارو برمی‌خاست، هواز سردار
را رفته و سنگین‌تر از همیشه کرده بود و وقتی خاله
دستش را از روی دهان صدیقه برداشت، مایعی
زد از دهان و بینی صدیقه بیرون ریخت. صورت

صدیقه ورم کرده و کبود شده بود. چشمش را به
خاله و مادربزرگ دوخت و در حالی که با انگشت
دست راستش به تمثیلی که به دیوار دودی آویزان
بود اشاره می‌کرد و قسم می‌خورد، با تاله و التمس
گفت:

ـ قسم می‌خورم، به علی!

ـ خاله رو به مادربزرگ کرد و گفت:

ـ بیا دست و پاهشو بگیر، اسروزم شب شد و

بازم خبری نیست.

ـ مادربزرگ جلوتر رفت و دست و پای راست

صدیقه را گرفت که ناگهان خاله فریاد زد:

ـ ندست و پای چپش رو بگیرا!

ـ مادربزرگ با ناتوانی دست و پای چپ صدیقه را

گرفت و خاله خودش را از بالا روی شکم صدیقه

انداخت دوباره بلند شد و چند لگد محکم زیر

شکم او زد. صدیقه خودش را از دستهای

مادربزرگ بیرون می‌کشید، نعره می‌زد، غلت

می‌خورد و فریاد می‌کشید:

ـ به علی قسم شونزدهم بود، نه دوازدهم، مگه

شما مسلمون نیسین.

ـ مادربزرگ اشک می‌ریخت و از خدا گلایه

می‌کرد:

ـ آخه گناهم چی بود که منو به این روز

نشوندی؟ گناهم این بوده که محروم اسرار یه عالمه

زن با تخم حروم بودم؟

ـ و بعد خسته شد و دست و پای صدیقه را ول

کرد خاله رو به من کرد و با دستور گفت:

ـ تو بیا جلو، بیا تو دست و پاشو بگیرا!

ـ صدیقه با بی حالی نیم‌نگاهی به من انداخت و

گفت:

ـ تو وارد گناه اینا نشوا!

ـ خاله عصبانی شد و چند توسری و یک سیلی

محکم به او زد و گفت:

ـ همه باید به گناه تو بسوزند پدرسگ، همه

دخترای فامیل.

ـ دوباره رو به من کرد و خشم‌آلوده گفت:

ـ گفتم بیا، زود.

ـ گیج و لرzan چند قدم به سوی صدیقه برداشت.

ـ سردار با تمامی کیسه‌های کوچک آویزان همراه

با هاون‌های کوچک و سنگین و اثاث کهن‌های

درونش با من می‌لرزد و دور سرم می‌چرخید

روی دو پایم نشستم، هنوز با دستهایم که شل‌تر

از دست صدیقه بود، پای صدیقه را نگرفته بودم

که ناگهان خاله دوباره خودش را ایستاده روی

شکم او انداخت. صدیقه بعد از نعروای در دنای
دست و پای چپش را درون شکمش فرو برد و
برای لحظه‌ای مثل این که بی‌هوش شده باشد
هیچ صدایی از او بلند نشد. بعد با نالهای کشناه در
حالی که صورتش سیاه‌تر از قبل شده بود، نیم‌خیز
نشست و مایعی زرد دوباره از دهان و بینی اش
روی زمین ریخت. پاهای صدیقه را ول کرد
احسان کرد که از تمام تسم مایعی زرد بیرون
می‌زند. با دست‌پاچه‌گی بلند شدم و پاهایم را
محکم به هم چسباندم. می‌خواستم به طرف
در سردار بروم تا انجا بیرون بیایم که مادربزرگ
و خاله صدایم کردن بای چشم‌های سوزنی و داغ
در صورت اسفنجی، زرد و سرد من فرو رفتند
دستهای هر دو در تاریکی سردار تکان تکان
می‌خوردند:

ـ یادت باشه که تو اینجا هیچی رو ندیدی؟
ـ داشتم فکر می‌کرد که چگونه از جلوی آن‌ها
بگذرم تا به در سردار برسم، که خاله فریاد زد:
ـ فهمیدی؟

ـ پاهایم را سفت‌تر به هم فشار دادم و آرام گفتم:
ـ بله.

ـ از پله‌های سردار که بالا می‌آمدم، دوباره
برگشتم و آن دو رانگاه کردم تا مطمئن شوم
آن‌ها متوجه جای خیس نشده‌اند وارد حیاط که
شدم، صدای خاله راشنیدم که به مادربزرگ
گفت: بلندش بیو در حیاط رو کلید کن. و صدای
صدیقه را که بی‌رمق تکرار می‌کرد: بخدا
شونزدهم بود، نه دوازدهم.

ـ صدیقه لاغر و تکینه شده بود. کم حرف شده و
کمتر دیده می‌شد و خاله بیشتر از قبل در خانه
کنارش می‌ماند تا او را بیشتر کنترل کند. یکی دو
بار که او را در جمع فامیل دیدم، هر چند لحظه
که می‌گذشت، به خودش می‌پیچید و دستش را
درون شکمش فرو می‌برد. آرام از گوششی
چشم‌های به هم کشیده‌اش مرا نگاه می‌کرد
سرش را تکان می‌داد و با بی‌زبانی مرا به شهادت
می‌گرفت تا از آن روز و از این درد شکوه کند.

ـ غروب بود و کوچدها خلوت اما من تمام راه خود
را به دیوارهای خاکستری کوچه می‌کشیدم و آرام
قدم بر می‌داشتم، باد پاییز تند و بی‌وقفه می‌ویزد و
من در پاهایم سرمایی همراه با سوزش را احسان
می‌کردم، به خانه که رسیدم، هوا تاریک و شلوار

نوشته: جورج ادواردز

پلارکن

برگردان: فتحی

در بحبوهه روزهای آشفته کودتایی
آمریکا برعلیه رئیس جمهور
انساندوست شیلی، سال‌وادور آنده، در
سال ۱۹۷۳، خانه شاعر معروف شیلی و
دست خوب آنده، پابلو نسرودا، بارها
با خشونت و توحش مورد بازارسی
قرار گرفت. او آزارها دید و عاقبت هم
در میان همین آزارها که حتی در درمان
سرطان پیش‌رفته‌اش سنجک‌اندازی
می‌کردند، مرد.

در جریان یکی از این بازارسی‌ها
واقعه زیر اتفاق می‌افتد:
نسروان که طبعاً دنبال ادبیات
نمی‌گشت، خانه و لباسها و رختخوابها
را دنبال اسلحه یا چریکهای مخفی شده
زیر و رو می‌کرد. پابلو به او گفت:
بگردید جتاب سروان، بگردید. اینجا
 فقط یک چیز هست که برای شما
خطورناک است.

سروان تکان سریعی خورد و سیخ
ایستاد و دستش رفت طرف غلاف
هفت‌تیرش:

چی؟

شاعر جواب داد:
شعر، شعر.

ترجمه از: Adios, Poeta

نوشته: Jorge Edwards



دهانم را باز می‌کرد و بینی ام را سفت می‌مالید
لباس و دست و پاهایم خیس بودند و او هم چنان
روی صورتم آب می‌باشد و قتنی دهانم را با زور
و ضرب باز کرد گفت:
- حرف بزن مادر! بگو بینم کجات درد می‌کند؟
تب داری؟

- سرم درد می‌کنه.

و مادر پمادی را که همیشه موقع سردرد به
بیشانی ام می‌مالید، آورد و آن را به پیشانی و
شیقمهایم کشید دستمالی را محکم به سرم
بست و مرا خواباند و خودش تا صبح نیمه‌بیان
کنارم دراز کشید من هنوز در رختخواب بودم که
صدای خاله و مادربرگ را شنیدم لحاف را که
کنار زدم، صورت‌های دراز و دهانشان را که از آن
لبخندی خسته و زشت می‌ریخت، دیدم قبل از
آن که آن‌ها شروع به حرف زدن کنند، مادر
پیش‌ستی کرد و گفت:

- شما که به دخترتون ایمون ندارین، باید تاریخ
هر ماه رو مثل نماز حفظتون باش.

حاله گریست و گفت:

- علیل نبود که علیل‌ترش کردم نمی‌دونم به
روزان پهلو و گرده‌هاش چه اومد؟
و باز با گریه ادمه داد:

- حالا که آبیها از آسیاب افتاده، حساب می‌کنم
می‌بینم شونزدهم بود. ترس نمی‌گذاشت که حساب
کنم، پاک هوش و حواسم رو از دست داده بودم.
مادربرگ لحاف را از روی صورتم برداشت و رو
به مادرم کرد و بلند گفت:

- بیا صورت این دختر بیچاره رو نگاه کن!
بیشانی ام سوخته بود و دور دهانم پراز تبخال‌های
ریز بود سرم را جلب‌جا کرده و سکه‌ای کنار بالش
گذاشت. حاله نیز سکه‌ای به سویم پرت کرد

او لاغر و با پستان‌هایی آویزان در کوچه‌های
کالوس من پاهاش را روی زمین می‌کشد و به هر
ره‌گذری سلام می‌گویید در پیچ و خشم خوابهای
من فریاد زردی که آغشته به دارو و التماس است
در باد پاییز می‌بیچد:

- به على شونزدهم بود، نه دوازدهم، بین من
تمام کارای خودم رو می‌تونم بکنم، منو شوهر بدما
صدای قهقهه‌های طعنه‌آمیز جمع فامیل را
می‌شنوم و در آن میان صدای مادرم که می‌گوید:
- جونونه، اونم دل داره، همه جاش که ناقص
نیست!

خشک و سفت شده بود مادر که صدای پسی
مرا شناخته بدون این که به من نگاه کند گفت:
- بگو بینم چقدر انعام گرفتی؟
جواب ندام و مستقیم به صندوق خانه رفتم از
صندوق خانه که بیرون آمدم، مادر دوباره پرسید:
- هام، نگفتی که مادربرگ چقدر پول بیهت داد؟

- هیچی.

- هیچی؟

- آرم صدیقه مرضی بود.

مادر که به نظر می‌رسید ماجرا را می‌داند،
سرش را تکان داد و گفت:

- غصه نخور، مادربرگ حتماً انعام تو رو میده.
اتفاق پراز فریاد و تاله شد و تمام شب موجودی
که نه زن بود و نه هیچ شباهتی به مرد داشت، با
سری کوچک و شکمی بزرگ در اتفاق نشسته بود و
صلای نفس‌هایش هم آهنگ با وزش باد پاییز در
اتفاق پیچیده بود او لیوان رویی بزرگی را از آب
جوش پر می‌کرد و روی صورتم می‌پاشید
دست‌هایم آن قدر سنگین بود، که نمی‌توانستم آن
را تکان دهم و جلوی صورتم بگیرم می‌خواستم فرار
کنم، اما هر دو پایم فلنج بودند من فریاد می‌زدم که
بس کند و او قاه قاه می‌خندید و می‌گفت:

- بشمار، تا شونزده بشمار.

با هر لیوان آب جوشی که روی صورتم
می‌پاشید، عربده کشان می‌شمردم:

- یک، دو، سه...

شماره‌ی دوازدهم را که گفتم، عصبانی شد و
صدایش مثل رعد غرید:
- کوهخرکوچولو، غلط شمردی، دوباره از شماره
یک شروع کن!
اتفاق پراز بخار آب بود او قاه قاه خندید و دوباره
به کارش ادامه داد. لیوان رویی و آب جوش و
شمردن‌های من:

- یک، دو، سه، بیازدهم دوازدهم.

دوباره داد کشید:

- حقه‌باز کوچولو، از اول بشمار.

نمی‌دانم او چند بار این کار را تکرار کرد تمامی
شماره‌ها در ذهنیم به هم ریخته بود. حالا او
می‌غیرد و می‌گفت:

- بشمار!

اما دهان من دیگر باز نمی‌شد که فریاد بکشم و
با بشمارم، بینی ام ذوب شده و مثل خمیری
چسبناک روی دهانم ریخته بود برای لحظه‌ای راه
نفس بسته شد و من به تقلا افتادم، مادر با فشار

امان شهر از :

پرویز لک

P. Lack

مهاجر

EMIGRANT

کدام حادثه مرا	Was ist geschehen?
از کوچه‌های شاد کودکیم	Was trieb mich fort aus den lebendigen Gassen meiner Kindheit
به این غربت عظیم تنهایی	In diese unermeßliche Fremde und Einsamkeit
در این شهر آهنین	In diese eiserne Stadt
شهر بی‌ترحم کشاند؟	In diese erbarmungslose Stadt?
اینک ...	Wie soll ich jetzt
من، این مهاجر شرجی زده جنوب مهریان چگونه بخود بازگردم؛	Ein Emigrar, Aufgewachsen im Orient - im freundlichen Süden zu mir zurückkehren
که مسیح هم چون من	Wenn Jesus, gleich mir,
دوباره بخود بازی‌گردد!	Nicht zu sich zurückkehrt.

تکرار

WIEDERHOLUNG

من نمی‌دانم در چه کسی تکرار می‌شوم	Ich weiß nicht, in wem ich mich wiederholen werde
و تکرارم	Und meine Wiederholung
کدام زخم عمیق مردمی را الیام می‌بخشد	Welcher tiefen Wunde des Menschen kann sie Heilung schenken
که خود نه بخشیدم؟	Die ich selbst nicht schenkte.

لبیز

Übervoll

قلیم به وسعت دریایی شده است.	Mein Herz wurde weit wie ein Meer
دریادلان کیانند؟	Wer sind die, sich ins Meer wagen?

چشم‌انم

Meine Augen

بینای رازهای درون

Erschauten die innersten Geheimnisse

و عشق ...

und die Liebe ...

معجزه‌وار حقیقتی مرا

Auf wunderbare Weise hat mich die Wahrheit

تمام پوشانده.

gänzlich bedeckt

پرواز

Fliegen

پرواز

Fliegen

Fliegen

فامه به سردبیر:

محمد صدیق

۶۶۶...اینچنین شیری خدا کی آفرید؟

سیاسی کلمه فرهنگ شانه خالی کند، زیرا چند سطربعد آموزگاران را نیز از سیاسی بودن بر حذر می دارد: پس اگر کار فرهنگی را بعنوان کاری آموزشی در نظر بگیریم، در آموزش علم، بی طرفی سیاسی و ایدئولوژیک حکم نخستین است. آموزگاران، تنها بیانگر آنچه که هست می باشند و ارزیابی خوب و بد به آنان بعنوان آموزگار ارتباطی ندارند؛ و بعد، از موضع بالا به دانشمندان نصیحت می کند که سیاسی نباشند: دانش و دانشمند می توانند و بهتر است سیاسی نباشند ولی به هیچوجه نمی توانند احتمال اعیانی نباشند. (هماجا، ص ۲)

متفاوت را داشته باشد. اما از همان شماره نخست، مقاله‌ای از آقای مراقبی که بسوی مباحثات با حکومتیان را می داد، این نوزاد را با سر بر زمین کویید، گفتیم مانع ندارد. در آغاز راه، هر نویایی چند بار باید زمین بخورد تا راه رفتن بیاموزد. عمل بدون اشتباه وجود خارجی ندارد، تنها تصوری بدون اشتباه می نماید. در شماره‌های بعد، با تکیه بر محتوای ادبی - فرهنگی، سردبیر تلاش کرده تا نشریه را جدا از سیاست نگه دارد. چه آنجا که فرهنگ را بـ معنای لغوی آن یعنی آموزش و پرورش معرفی می کند، و چه آنجا که مفهوم عام فرهنگ را در نظر می گیرد. وی در سرمقاله نیستان شماره پنجم چنین می نویسد:

فرهنگ مفاهیم عدیده‌ای دارد و یکی از معروف‌ترین آن معانی، آموزش دادن است و به همین دلیل تا چندی‌یمن سال پیش وزارت آموزش و پرورش را وزارت فرهنگ و هر کسی را که به نوعی در آن وزارت‌خانه کار می‌کرد «فرهنگی» می‌نامیدند.

از نخستین شماره سعی شده نیستان نشیریه‌ای مس تقل از احـ زاب و اندیشه‌های سیاسی روز معرفی گردد تا توانایی ارائه عقاید متفاوت را داشته باشد. اما از همان شماره نخست، مقاله‌ای از آقای مراقبی که بسوی مباحثات با حکومتیان را می داد، این نوزاد را با سر بر زمین کویید.

بعنوان نویسنده‌ای که از شماره دوم نیستان با آن همکاری دارد، از نزدیک شاهد تلاش فراوان شما و سایر همکاران در سامان دادن به مشکلات چاپ و پخش نشریه بوده‌ام و بر آن ارج می نهم. اما در این میانه مسایلی موجود است که ارتباطی چندان با این کوشش‌ها ندارد و بیشتر به اندیشه و اعتقاد شما مربوط است. شاید وجود اختلاف نظر را در هیئت تحریریه - یا اگر دقیق تر بنویسم، جمیع نویسنده‌گان دائمی نیستان - نشانی از آزاد اندیشه‌ی در آن بدانید، اما جدا از این واقعیت که نیستان به ایدئولوژی سیاسی خاصی بستگی ندارد، کارنامه سه ساله آن چنین می نماید که اندیشه واحد حاکم بر آن - که در سرمقالات، خود را نشان می دهد - از موارد غیر منطقی خالی نیست و با محتوای نیستان همخوانی ندارد. این مسئله، نویسنده‌گان را - یا حداقل مرا - از همکاری با نشریه دلسوز می کند، و اگر چاره نشود، بسیاری از علاقمندان نیستان را نیز پرآکنده می سازد. آنچه در زیر خواهد آمد، از مهمترین این موارد است، و برای اینکه بحث ما دوطرفه و محدود جلوه نکند سابقه دوستی چندساله‌مان را کثار نهاده و از شما به ضمیر سوم شخص نام می برم. مطمئناً بسیاری از خوانندگان نیز به این کاستی‌ها پی برده‌اند، بنابراین آنچه در اینجا آمده است، می تواند جنبه عمومی داشته باشد.

از نخستین شماره سعی شده نیستان نشیریه‌ای مستقل از احـ زاب و اندیشه‌های سیاسی روز معرفی گردد تا توانایی ارائه عقاید

بنابراین معنای عام فرهنگ یعنی مجموعه آداب و رسوم و باورهای اجتماعی یک قوم - و در نهایت یک ملت - ابدآ مورد نظر سردبیر نیست، زیرا فرهنگ به مفهوم عام شامل باورهای سیاسی مردم نیز می شود. اما چنین بنظر می رسد که با درنظر گرفتن معنی لغوی فرهنگ، سردبیر می خواهد از پرداختن به بار

و پرخاش کند و شیوه‌های نوینی برای زندگی اجتماعی پیشنهاد نماید.
(*نیستان* شماره ۷، من ۲۳)

بنابراین روش شد، سردبیر در این پاسخ فرهنگ را به معنای عام آن درنظر گرفته و نه آنطور که در دو شماره قبل تعریف کرده بود، یعنی آموزش و پرورش. بر این نقطه نظر منطقاً ایرادی وارد نیست. می‌توان گفت به مناسب موضوع بحث، در آن شماره معنای لغوی فرهنگ در برابر چشم بود، اینجا معنای عام، اما پرسیدنی است فرهنگی که به مرحله پرخاش برسد و مبارزه‌جو گردد، چگونه می‌تواند جلوه غیرسیاسی خود را همچنان حفظ کند؟ آیا این حکایت آن مثل عامیانه کوسه ریش پهن نیست؟ مگر می‌توان در باور سیاسی مردم پرخاش و اعتراض را دید و آنرا تنها قسمتی از فرهنگ نامید و سیاست را به عالمان این علم واگذاشت؟ سردبیر عزیز چنین نظری دارد:

«همین نگاه «قدس‌مآبانه دیدن» سیاست است که برخی را با چسباندن این صفت بر خود ارضاء می‌کند و این دستاویزی می‌گردد که تا یک جنبش سیاسی، از رشد کتمانی برخوردار گردد (به مانند زمان پس از انقلاب) و حال آنکه از نظر کیفی، رشد مناسبی را ندارد.

یک فرد سیاسی باید در اولین گام فردی روشنکر باشد و باید جنبش روشنکری را بستر رویش جنبش سیاسی دانست. (همان، من ۲۳)

[تأکید از ماست]

ای عجب، تاکتون من گندزن من پنداشتم

سردبیر حتی از همین اصل منطقی ساده و دقیق که: هر گردوبی گرد است ولی هر گردی گرد و نیست، نیز شانه خالی من گند تا دامن آلوده سیاست نگردد.

باری... علیرغم نظر سردبیر، نیمی از مقالات نشریه *نیستان* دارای محتوای سیاسی است، زیرا مستقیماً با تاریخ و جامعه و فرهنگ سروکار دارد. از بررسی زندگی و قیام بابک گرفته - که شاید نظرات دوران جوانی و دانشجویی سردبیر باشد - تا مقالاتی درباره شناساندن تاریخ و فرهنگ افغانستان و ایران و غیره. تنها توجه به عنوان چند مقاله از این دست، محتوی و جهت‌گیری سیاسی آنها را نشان می‌دهد، از *نیستان* شماره دوم؛ ایران برای من چه معنی دارد؛ نویسنده ندوشن؛ یادی از کابل، شهر در خون نشسته و مظلوم؛ نویسنده آذرخش حافظی؛ از *نیستان* شماره سوم؛ ملی‌گرایی و ناسیونالیسم؛ نویسنده کاتوزیان؛ مصاحبه پیرامون سینمای در تبعید؛ مصاحبه با حسین میهندی از *نیستان* شماره چهارم؛ فرهنگ و سیاست؛ ت. س. الیوت؛ از *نیستان* شماره پنجم؛ اژدهای کهن سر بلند می‌کند، نویسنده امپرتو ایکو، درباره فاشیسم و آثار آن از *نیستان* شماره شش؛ نوشتۀ سردبیر در دفاع از آزادی برای فرج سرکوهی... و سرمالهایی که جای اما و اگر فراوان دارد.

پس از خواندن مقاله دفاع از آزادی سرکوهی دلیم برقرار آمد. گفتم: سرانجام *نیستان* هم راه خویش را پیدا کرد. دفاع از آزادی قلم بدoun رو در رویی با حکومتیان مقدور نیست. نمی‌توان آزادی قلم را بدoun آزادی سیاسی تصور کرد. به این دلیل ساده که آزادی قلم در قاموس آنان جرم است و آزاد اندیش مجرم سیاسی. اما پاسخی اگر نتوان گفت سفسطه‌آمیز - مهم سردبیر به خواندهایی که موضع‌گیری سیاسی *نیستان* را به تقد کشیده بود، پیشادوریم را درهم ریخت. اندکی در این پاسخ تأمل کنیم:

اینکه نوشتۀ سورن نقد را موضع‌گیری «سیاسی» نامیده‌اید، نادرست است و ما این موضع‌گیری خود را بیشتر در چارچوب یک موضع‌گیری فرهنگی می‌دانیم، فرهنگ نیز من تواند به مبارزه برخیزد

ای عجب، تاکتون من گندزن من پنداشتم ملا سردبیران جنبش مشروطه، افرادی سیاسی بوده‌اند، اما با این کلکور متشکل که سردبیر بدقدرار گردد، برای ورود به دانشگاه سیاست امثال ستارخان و باقرخان هنوز به درب ورودی نرسیده، مردودی زیرا روش‌گیر نیستند. حالا شاید حیدر عمواوغلى اجازه ورود داشته باشد.

حال چطور می‌توان بعنوان دانشمند اجتماعی بود اما نسیانی نبود بماند، منظور از این نقل قول مطلب دیگری است.

پرسیدنی سمت ماده تعلیمی چیست؟ شاید بتوان در علوم تجربی که ماده مورد تحقیق، انسان نیست، چنین نظری داشت. اصول جبر و قوانین فیزیک و آثار مسود شیمیایی بر یکدیگر جدا از اعتقادات معلم در همه جا یکسان است، اما وقتی موضوع علم انسان باشد (تاریخ، روانشناسی، جامعه‌شناسی...) دیگر نمی‌توان چنین ساده‌انگارانه معلم را از ابراز عقیده برحدز داشت.

راه دور نرویم، در همان *نیستان* شماره پنج، نویسندهای نادر را سفاک و مکار می‌داند و با دلیل و مدرک تاریخی آن را اثبات می‌کند، در شماره بعد منتقدی همان نادر را وطن‌پرست و شجاع معرفی می‌کند. هردو عقیده دارند در داوری خویش از تاریخ اشتباه نمی‌کنند. حال تکلیف چیست؟ بالاخره من آموزگار وقتی می‌خواهم در کلاس درس از نادر صحبت کنم، با او بعنوان یک پدیده فیزیکی برخورد می‌کنم یا در کتاب ارائه مدارکی - از نظر خود مستدل - نهایتاً نظر خویش را می‌قولانم؟... و دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان...

مثلاً سردمداران جنبش مشروطه، افرادی سیاسی بوده‌اند، اما با این کنکور مشکل که سرددیر برقرار کرده، برای ورود به دانشگاه سیاست امثال ستارخان و باقرخان هنوز به درب ورودی نرسیده، مردودند زیرا روش نکر نیستند. حالا شاید حیدر عمادوغلى اجازه ورود داشته باشد زیرا:

۱- من داند که در صدد نفسی چه ساختار سیاسی می‌باشد

۲- به برقراری واثبات کدام ساختار دیگری دلیستگی دارد.

۳- به فعالیت و کنشی دائم و مستمر، برای این نقی واثبات، کمتر همت بسته است: (همان، ص ۲۲)

با چنین تعبیری، خیزش توده‌های ستم کشیده بر ضد نظام پهلوی، جانشانی انبوه مردم کوچه و بازار طرفدار جبهه ملی در دوران مصدق، رأی ملیونی نسل جدید به خاتمی - سوی آنکه توهم توده‌ها یا حقیقی اش بدانیم - ... تنها یسانگر

فرهنگ پرخاشگر آنهاست و ربطی به سیاست ندارد. به گمان این حقیر، سرددیر جای پیشو و سیاسی را با فرد سیاسی اشتباه می‌گیرد و از هر فرد سیاسی انتظار دارد پیشو و سیاسی باشد. هر کس نظری درباره حکومت داشته و در راهش فعالیت کند، شایسته است خود را سیاسی بنامد و این گذار زمان است، تاریخ است که داوری می‌کند در کدام برهه از زمان، کدام نظر سیاسی پیشرونده یا مرجعانه بوده است. قصد پیشداوری و برجسب زدن بر نیستان را ندارم،

که: تفی سربالاست. اما تأکید بیش از حد سرددیر بر کناره گیری فرهنگ پروران از سیاست و اگذاریش به آهل فن، انسان را به یاد جریان مشابهی می‌اندازد که قصد سترون کردن کانون نویسنده‌گان در تبعید را دارد. نظری رسو، که در این گسیر و دار سیاسی شدن سریع توده‌ها در ایران، فارغ از غوغای بیرون به تدبیب درون می‌پردازد. سرددیر به ندای آزادی طلبانه سیاسی خویش نیز رنگ غیرسیاسی می‌زند:

اما در باره اعتراض ما به دستگیری فرج سرکوهی؛ این اعتراض یک

اعتراضی فرهنگی - ادبی برای گوش شنوا یافتن و توده‌گیر شدن احتیاج به بستر اجتماعی - سیاسی مناسب خویش دارد.

عالیترین نمونه این دعوی، غزلیات حافظ است. داغ‌هایی که شوخ و حکام شرع بر دل حافظ نهاده بودند، هنوز از پس قرن‌ها بر دل ما هم نیش می‌زنند. اگر تنها خلق زیبایی‌های هنرمندانه باعث جاودانگی اشعارش باشد، ظرفی‌نگاری شاعران سبک هندی نیز می‌باشد چون هنر حافظ جاودانه می‌شد. اینکه هر فارسی زبانی به اندک آشنایی با حافظ، شعرش را به گوش جان می‌شنود غیر از داشتن درد مشترک از چه سرچشمه می‌گیرد؟ و سرچشمه این درد مشترک را غیر از روابط اجتماعی - سیاسی زمانه او و ما در چه باید جست؟

باری... پُر دور نیفیتم، حاصل کلام: سرددیر شیری بی‌بال و بی‌دم را می‌خواهد نقش کند، که بی‌گفتگو حاصل آن جز خیال هیچ نیست. فرهنگ به مفهوم عام شامل سیاست هم می‌شود. نمی‌توان به فرهنگ اندیشید و سیاست را از نظر دور داشت. اما چنانچه مراد از فرهنگ معنی لغوی آن باشد، یعنی آموزش و پرورش یا ادب و دانش، آنوقت باید نیستان به نشریه‌ای در زمینه تحقیقات ادبی و فرهنگی تبدیل گردد که دیگر جایی برای چاپ مقالات اجتماعی - سیاسی روز نمی‌ماند. برای حل این دوگانگی بین تعبیر سرددیر از فرهنگ، و مطالب نیستان، می‌توان پشت جلد، در کنار کلمات ادبی، فرهنگی، واژه اجتماعی را نیز نشاند.

در خاتمه سخن می‌افزایم که هدف از نوشتمن مطالب بالا، دفاع از عقیده آن منتقد نیستان نبوده است. بی‌شک او خود می‌تواند چنانچه پاسخ قانع‌کننده‌ای از سرددیر نگرفته باشد، در پی انتقاد برآید. امیدوارم با همکاری گستره‌تر علاقمندان و توجه بیشتر سرددیر، نیستان همچنان به فعالیت خویش ادامه دهد.

هانوفر، بهار ۱۳۷۷

فرهنگ به مفهوم عالم شامل سیاست هم می‌شود. نمی‌توان به فرهنگ اندیشید و سیاست را از نظر دور داشت.

سرددیر حتی از همین اصل منطقی ساده و دقیق که: هر گردوبی گرد است ولی هر گردی گرد و نیست، نیز شانه خالی می‌کند تا دامن آکوده سیاست نگردد. به زیان ساده، هر پیام فرهنگی که با سیاست روز و حکومت درگیر شود در عین حال یک پیام سیاسی نیز می‌باشد، اگرچه الزاماً هر پیام سیاسی را نباید پیامی فرهنگی نامید. سرددیر عزیز، که اعتراض خود را به دستگیری فرج سرکوهی تنها یک اعتراض فرهنگی قلصداد می‌کند، نمی‌داند، یا خود را به ندانستن می‌زنند که

سالها تو سنگ بودی دلخراش
آزمون را یک زمانی خاک باش
در بهاران کم شود سرسیز سنگ
خاک شو تا مکل براید زنگ زنگ
مولوی

پاسخ سردبیر:

نه هر که چهره پر افروخت دلبری داند

آموزش دهنده بچه های مردم، حق تبلیغ سیاسی در کلاس درس را ندارد. زیرا تصور کنید: بچه دوازده ساله ای که باشد صرف از اطلاعات و داده های علمی و ابتدایی برخوردار گردد، در سر کلاس درس با معلمین مختلفی که هر یک اندیشه متفاوتی دارند روپرتوست. شما یعنوان پدر یک دانش آموز آیا این اجازه را به آموزگاران مربوطه می دهید که به جای آموزش پایه های علوم، جانبداری سیاسی خودشان را در ذهن بچه ها انباشتند؟ اگر معلمی در سر کلاس، اندیشه های نژادپرستانه را تبلیغ کرد و یا به جای علوم، باورهای مذهبی را در ذهن کودک انبار کرد و او را وادار ساخت که از نمازخواندن و یا نمازخواندن پدر و مادرش در خانه جاسوسی کند، آنگاه چه خواهید کرد؟ شما فقط یک روی سکه را می بینید، شما عاشق اندیشه های خود هستید و اعتقاد دارید که آنها حد در حد درست هستند، به همین دلیل از خود می برسید: پس چو ما من معلم حق تبلیغ آنها را در بین کودکان کلاسم نباید داشته باشیم؟

و ادب ماست و چنان که می‌بینید این تعریف چنان
گستردگ است که به دری تعیین "محتویاً" نمی‌خورد.
من مانده‌ام که محتوای نیستان چیست؟ که بتوان
با آن همخوانی داشت و یا نداشت. نیستان اگان
حرزی نیست، که سخنگوی یک محتوای خاص
پاشد. محل تلاقی اندیشه‌ها و نظرات متفاوت و
گاهی متضاد است.

برداشت دیگر شما از نوشته من آنست
که: آموزگاران را از سیاسی بودن برخنذر داشته‌ام.
اما ایکاش به نقل قولی که اورده‌اید بیشتر وقت
می‌کردید. من هرگز هیچ آموزگاری و یا انسان
دیگری را از سیاسی بودن برخنذر نداشته‌ام. هر
انسانی ازد است که در به دست اوردن هر «دانشی»
تلاش کند و در ذگرگون کردن هستی کوشش
ورزد. این نه تنها حق هر انسانی است که حتی
شایسته‌ترین شیوه زیست انسان نیز هست. من
«سیاست» را دانشی می‌دانم هم عرض با دانش‌های
دیگر بشوی. شخص سیاسی آگاه به این دانش را
نیز انسانی همتراز با سایر آگاهان به علوم دیگر
ازیزیابی می‌کنم. او بالزارش تر از آگاهان به دیگر
دانش‌ها نیست و نباید او را تاقنه‌ای جدیابافته و از
سرشته ویژه تلقی کرد، همچنان که نباید کار او
را کم ارزش دانست. در پناه یک سیاست درست
اجتماعی است که سایر وجوده اجتماعی نیز فرصت
شکوفایی می‌یابند.

تاجهنه بشري، در گير بيداد و عدم برابري اجتماعي است و تاقر و تحقيق انسان وجود دارد مبارزه برای بهروزی و خوشبختی انسان نيز جاري است. اين يك امر تازه نيسن و به اين زودي ها هم سرانجامى بر آن دیده نمى شود يك آموزگار بعنوان يك شهروروند مانند همه آزاد است که باورمند يك انديشه سياسى باشد و در راه آن انديشه فعالیت کند. اما همين آموزگار بعنوان گروههای سیاسی، که حرفی خارج از حرف رهبری حزبی را چاپ نمی کنند باعث چنین نگرشی شده است. در نیستان ما که چنین ساختاری نیست چگونه می توان از آنديشه حاکم بر آن سخن گفت؟ حتی در مورد محتواي نیستان نيز باید اشاره کنم که در گاهنامه نیستان يك محتواي ثابت و مشخص وجود ندارد بجز آنکه بتوان گفت : نیستان محل ارائه زوایای مختلف فرهنگ و تاریخ

همکار گرامی، از نامه‌تان و توجهی که به این شیر بی‌بال و دم‌اندیشه‌های من کرده‌ایند سپاسگزارم.

با سربلندی اعلام می‌کنم که: آری، در عرصهٔ اندیشه، یافته‌هایم ناقص و ناکافی‌اند. پرسش‌هایم به مراتب جدی‌تر از پاسخ‌هایم هستند و اگر پاسخ‌هایم به تعداد، اندک و به کیفیت ناقص‌اند در عوض پرسش‌هایم فراوانند. این حالت را طبیعی ترین وضعیت ممکن یک انسان جویا و کوشنا در پنهانهٔ "اندیشه" می‌دانم. برخلاف نظر شما که: عمل بدون اشتباه وجود خارجی ندارد و تنها تئوری بدون اشتباه می‌نصاید. من به هیچ تئوری بدون اشتباهی باور ندارم. پنهانهٔ هستی، میدان تاخت و تاز اصل: آثبات و نفی است و هیچ پدیده‌ای از میدان عملکرد این اصل خارج نیست. یادداشتهای کوتاه و مختصرم بر نوشتةتان را ارائه می‌دهم و امیدوارم با برانگیختن بحث‌هایی اساسی در پیرامون مفاهیم نقد شده، شاید یالی بر این شیر نقش کنیسم و دماش را به آیندگان واگذاریم.

در همان ابتدای نوشته‌تان آورده‌اید که اندیشهٔ حاکم بر آن (تفسیریه) از موارد غیرمنطقی خالی نیست و با محتواهای نیستان همخوانی ندارد.

تمام تلاش ماتا کنون بر آن بوده که ثابت کنیم: یک نشریه الزاماً نباید تحت یک بینش حاکم گردانده شود. وجود نشریات ارگان احزاب و گروههای سیاسی، که حرفی خارج از حرف رهبری حزبی را چاپ نمی‌کنند باعث چنین نگرشی شده است. در نیستان ما که چنین ساختاری نیست چگونه می‌توان از آندیشهٔ حاکم بر آن سخن گفت؟ حتی در مورد محتوای نیستان نیز باید اشاره کنم که در گاهنامه نیستان یک محتوای ثابت و مشخص وجود ندارد بجز آنکه بتوان گفت: نیستان محل ارائه زوایای مختلف فرهنگ و تاریخ

اما آیا تا بحال در درست بودن اندیشه هایتان
شک کرده اید؟ اگر شک کرده اید و زندگی ثابت

امر تبلیغ سیاسی در مدارس فقط از طرف اندیشه‌های دیکتاتوری توتالیتر طرح می‌شود. تجربه فاشیست‌های آلمان و ایتالیا در دوران حکومتشان، در ایران پیش و پس از انقلاب و اردوگاه شوروی سابق و اقمارش و بسیاری دیگر کشورها، نشانده‌شده این واقعیت است.

سیاسی آموزگاران را نیز در پشت سر خود دارد بهتر نیست به دانش آموزاتان کارهای نادر را بیطرفانه و مطابق منابع تاریخی بازگو کنید و بگذرد خود ایشان به مرور زمان بر اساس داده‌ها و دانسته‌هایشان ارزیابی کنند؛ در واقعیت، یک نادر وجود داشته که در زمانی مشخص، کارهایی مشخص انجام داده است، خارج از ذهن ما و مستقل از خواسته‌هایمان. اما با تعبیر شما باید به تعداد نظرات معلمین مختلف، نادرشاه وجود داشته باشد.

چرا باید دانش آموز ناآگاه را بجای «واقع تاریخی» با «ازیابی‌های فردی» آموزگاران مختلف بمباران کرد؟

ایا با این شیوه پرسی پدیده‌ها که ماهیت آنها را به ذهنیت شخصی بررسی کننده منوط و مشروط می‌کنیم، اذعان بر آن نداریم که پدیده‌ها ماهیتی مستقل از ذهن ما ندارند و ماهیت آنها را ذهن ما می‌سازد و ایا این همان نفی عینی بودن پدیده‌ها نیست؟

مرز «جانبداربودن» اندیشه‌های شما در کجاست؟ ایا دستاوردهای علمی (که با وسائل سنجشی بدست آمداند) را دستکاری می‌کنید و آنها را بر اساس تمايل سیاسی و طبقاتی تسانی می‌پذیرید؟ یا آنکه آنها را درست و بعنوان استنتاجی از یک شیوه علمی قبول می‌کنید؟ اگر درست می‌پذیرید پس جانبدار بودن معنای ندارد و اگر آن دستاوردها را دستکاری شده می‌خواهید که دیگر این هر چیزی هست بجز علم؛ این عدم پذیرش واقعیت و انکاس آن در ذهن انسان است، علم یعنی شناخت قوانین واقعیت، و شناخت یعنی انکاس هستی خارج از ذهن، در ذهن ما، میزان درست بودن شناخت تطبیق ذهن با واقعیت است و حال آنکه شما اصالت را بر جانبدار بسودن خودتان در امر شناخت قرار می‌دهید. واقعاً دستاورده شناختی که بر واقعیت پیروی استوار نباشد و مبنای را ذهنیت انسان قرار دهد چه خواهد بود؟ ایا

اگر شما قدرت حکومتی را در اختیار داشتید آیا بازهم این حق آموزگاران، در امر تبلیغ سیاسی، بس کودکان دانش آموز را بسه رسماً می‌شناختید؟ ایا آموزگاران مخالف حکومت شما نیز از این حق بهره‌مند می‌شوند؟

این اندیشه شما از موقعیت در ابوزیسیون بودن هم تأثیر می‌گیرد، اگر شما قدرت حکومتی را در اختیار داشتید آیا بازهم این حق آموزگاران، در امر تبلیغ سیاسی، بر کودکان دانش آموز را به رسماً می‌شناختید؟ آیا آموزگاران مخالف حکومت شما نیز از این حق بهره‌مند می‌شوند؟

* * *

بیطرف بودن «حصلت ذاتی تمامی علوم است. شما علوم اجتماعی را «علم» نمی‌دانید و به همین جهت، تنها علوم تجربی را بیطرف می‌دانید و پس. اگر تعریف کلی ما علم را تکثیر و بیان قانونمندی‌های یک حوزه از هستی می‌داند، این حوزه می‌تواند فیزیک یا اقتصاد باشد، گرچه اولی تجربی و دومی اجتماعی است. علم بیان واقعیت است خارج از ارزیابی‌های عاطفی و جانبداری‌های سیاسی. شما در علم اقتصاد بطور کلی با امر چیزی‌کی تولید و شیوه‌های بهبود تولید و کسب ثروت روبرو هستید. یافتن بازار و چگونگی توزیع کالا و منابع ارزان مواد اولیه همگی در زیر مجموعه این علم می‌گردند. اما اینکه شما می‌خواهید ثروت کسب شده را چگونه توزیع کنید به علم مربوط نیست به جانبداری شما از طبقات اجتماعی و برنامه‌آرمانی شما بازمی‌گردد. هیچ قانون علمی وجود ندارد که اثبات کند کدام شیوه مالکیت درست است. اینجا این شما هستید که «انتخاب» می‌کنید و مبنای این انتخاباتان اخلاق گفتن از سیستم آموزشی می‌ماند؟

در «تبلیغ سیاسی» طرف شما با هر مبلغ دیگری باید افراد بالغ و عاقل باشند و هیچ نیرویی در جهان حق تبلیغ سیاسی بر روی ذهن کودکان را ندارد. زیرا انان قادر به تشخیص در این محدوده‌ها نیستند. امر تبلیغ سیاسی در مدارس فقط از طرف اندیشه‌های دیکتاتوری توتالیتر طرح می‌شود. تجربه فاشیست‌های آلمان و ایتالیا در دوران حکومتشان، در ایران پیش و پس از انقلاب و اردوگاه شوروی سابق و اقمارش و بسیاری دیگر کشورها، نشانده‌شده این واقعیت است. اینکه محتوای تبلیغات فوق یکسان نبوده است مهم نیست، آنچه اهمیت دارد این است که اینسان به باور آگاه و داود طلبانه افراد اعتقادی ندارد و همیشه در صدد جذب سیاهی لشکری هرجند باشد؛ ایا به جای چنین ارزیابی‌هایی که نیات

از مجلس بیرون می کنم. (یحیی دولت آبادی - در کتاب: *حیات یحیی* - جلد سوم ص ۱۳۵) کسی که خود بر علیه استبداد و خودکامگی برخاسته، شعار دیکاتورها را می دهد. در مورد حیدرخان عمواوغلى نیز شما را به کتاب : *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، فردیون آدمیت، جلد دوم ارجاع می دهم، در صفحه ۱۱۰ آن آمده: *جبهه افراطیون با عاملان مجاهد و قداییش بر رویهم ترکیسی بود از عناصر خردمندی خوازی و لوپین های بی ریشه شهری که به خصلت سیاست عصر مشروطه، فعالیت اجتماعی را آغاز کردند. اجتماعیون ما در اندیشه رادیکالیسم انقلابی مایه علمی نداشتند* در صفحه ۱۴۸ همان کتاب ارزیابی دقیقترا راشه داده می شود: *جبهه افراطیون نه خدمتی به ازادی و دموکراتیسم کردند* روش منطقی پیش گیرده به همین سبک در نوشتگان به ستارخان و باقرخان و حیدر عمووغلى اشاره کردند از محققین آن دوره مراجعه کردند تا دریابید که از سیاست بودن تا سرمهدار یک کنش سیاسی بودن هنوز کلی راه است. باقرخان که در خدمات او به انقلاب مشروطه هیچ شک و شباهی نیست از خرد سیاسی لازمه موقعیتش برخوردار نیست و به همین جهت در بسیاری از موارد خطأ می کند. این سالار ملی می پندارد که مشروطه و مجلس برخاسته از آن، ارثیه پدری اوست. در یکی از اختلاف نظرهایی که بین اوی و انقلابیون مجلس پیش می آید با خشونت فریاد می دارد که: *خدود می روم دست چند نفر از وکلای انقلابی را می گیرم و همین جنبش روشنگری را بستر رویش جنیش خود در آنها می بدم*.

این ساده انگاری هنوز ادامه می یابد و تا به آنجا می رسد که می گویند: *نیمی از مقالات نیستان دارای محتوای سیاسی است*. علت سیاسی بودن مقالات فوق را هم چنین می انگارید: *زیرا مستقیماً با تاریخ و جامعه و فرهنگ سروکار دارند*. اگر از چنین *مقدمه ای* *چنان نتیجه های* می توان گرفت پس چرا نوشتگاری نیمی از مقالات نیستان سیاسی است؟ راحت و آسوده همه مقالات را سیاسی اعلام کنید زیرا هر کدام مستقیماً با تاریخ و جامعه و فرهنگ سروکار دارند. و اصولاً شما کدام نوشتگر را می توانید باید که در حیطه یکی از این حوزه های تاریخ، فرهنگ و جامعه نگنجد؟ پس با این حساب تمامی نوشتگاری های دنیا سیاسی هستند.

* * *

براستی چرا فکر می کنید که من هر استان از آن که دامن به سیاست آلوه گردد؟ پس از بیست و چند سال کار سیاسی کردن حال به فکر هراس و واهمه افتاده ام!!! یا اینکه با آسم مستعار به محکوم کردن جمهوری اسلامی پرداخته ام؟ من که صریحاً از آزادی بی قید و شرط قلم و بیان و احزاب و عقیده... دفاع کرده ام و مشخصاً جمهوری اسلامی را با خاطر نقض تمامی اینها محکوم کرده ام، هر استان که هم اگر هر استان بودم آیا سکوت بهترین راه نبود؟ اعتراض به

از این گذشته می خواهم به مطلب دیگری نیز اشاره کنم. شما چرا از *شخص به موضوع* و از *موضوع به شخص* می رسید؟ یعنی می پندارید که: (۱) یک شخص سیاسی، هر کاری که کند آن کار هم سیاسی خواهد بود و (۲) هر کار سیاسی باید حتماً از جانب یک شخص سیاسی سر زده باشد.

بر همین اساس دارندگان اندیشه شما تصور می کنند که ادمی مانند لینین یا چرچیل، آب هم که می خورند آن آب خوردن عملی سیاسی باید باشد. از سوی دیگر، هر کنش سیاسی را نیز حتماً باید از *شخص سیاسی* انتظار داشت. یعنی چون شعبان جعفری، نقشی فعالی در کودتای بر ضد مصدقی دارد، پس او نیز سیاسی است. همچنین طیب و یا سایر لوطنی ها و عباران و قمه کش هایی که در کنش و واکنش های سیاسی نقش داشتند.

در نوشتگان به ستارخان و باقرخان و حیدر عمووغلى اشاره کردند از محققین آن دوره مراجعه کردند تا دریابید که از سیاست بودن تا سرمهدار یک کنش سیاسی بودن هنوز کلی راه است. باقرخان که در خدمات او به انقلاب مشروطه هیچ شک و شباهی نیست از خرد سیاسی لازمه موقعیتش برخوردار نیست و به همین جهت در بسیاری از موارد خطأ می کند. این سالار ملی می پندارد که مشروطه و مجلس برخاسته از آن، ارثیه پدری اوست. در یکی از اختلاف نظرهایی که بین اوی و انقلابیون مجلس پیش می آید با خشونت فریاد می دارد که: *خدود می روم دست چند نفر از وکلای انقلابی را می گیرم و همین جنبش روشنگری را بستر رویش جنیش خود در آنها می بدم*.

... سیاست یک مفهوم
گستردگی است که از
واحدهای اطلاعات و
داده های بی شمار تشکیل
می شود و سیاسی کسی است
که تا حدودی بر این داده ها
آگاهی یافته باشد. همین
جنبه آگاهانه بودن آن است
که جنیش روشنگری را
بستر رویش جنیش سیاسی
می سازد. علم دانستن
سیاست مقدمه ای می شود
برای آنکه هر کسی که به
رژیمی ناسزا گفتراست را
سیاسی ندانیم.

واقعیت باید جانبدار بودن شما و جهت این جانبداری را پذیرد یا آنکه شما بر اساس واقعیت، سمت و سوی جانبداریتان را تعیین کنید! خدا اسف بزرگی را یامزد. با چنین نگرشی که شما دارید طبیعت است که سیاست را نیز علم ندانید. شما معتقدید که: *هر کسی نظری درباره حکومت داشته و در راهش فعالیت کند، شایسته است خود را سیاسی بنامد*. با این تعریف شما، شصت میلیون در ایران و حدود شش میلیارد انسان سیاسی بر می کنند که ادمی مانند لینین یا چرچیل، آب هم که می خورند آن آب خوردن عملی سیاسی باید باشد. از سوی دیگر، هر کنش سیاسی را نیز حتماً باید از *شخص سیاسی* انتظار داشت. یعنی چون نظرش فعالیت نکرده باشد. پس با حساب شما همه سیاسی هستند. آیا این غوامانه کردن سیاست نیست؟ آیا این علم ندانستن سیاست نیست؟ علم دانستن آن به معنای آن نیست که حتماً باید به دانشگاه رفت و رشته سیاست خواند بلکه به معنای آن است که این مفهوم یعنی سیاست یک مفهوم گسترده است که از واحدهای اطلاعات و داده های بی شمار تشکیل می شود و سیاسی کسی است که تا حدودی بر این داده ها آگاهی یافته باشد. همین جنبه آگاهانه بودن آن است که جنیش روشنگری را بستر رویش جنیش سیاسی می سازد. علم دانستن سیاست مقدمه ای می شود برای آنکه هر کسی که به رژیمی ناسزا گفتراست را سیاسی ندانیم. اما مطابق با شیوه شما گفت را سیاسی ندانیم. اما مطابق با شیوه شما هر کسی که برای *سردد* قرصی تجویز کرد را باید پزشک انگاشت. در اتوبوسی پگویید که سردد دارید تا بینید که چه تعداد زیادی دکتر دور و برтан است!! زیرا هر کسی چیزی تجویز خواهد کرد.

اینکه هر کسی که نسبت به *رژیم* نظری داشته باشد و در آن راه فعالیت کند را *سیاسی* می دانید آنچنان تعریف بی درویکریست که تمام رأی دهنده کان دنیا را شامل می شود چرا که رأی دادن، هم نظر داشتن است و هم فعالیتی است در راه اعلام آن نظر. اگر چنین گشاده دستی را پیشه کنیم باید هر کسی که قادر به محاسبه دخل و خرچ خانه اش باشد را *اقتصاددان* تلقی کرد و هر دوچرخه سواری را باید فیزیکدان دانست چون با نیروی جاذبه و دوران و تعادل سروکار دارد.

اینکه شما همه را سیاسی دانسته اید آدم را به یاد این شعر حافظ می اندازد که:

نه هر که چهره برآورده دلبری داند
نه هر که آینه ساز سکندری داند
نه هر که طرف کله کچ نهاد و تند نشست
کلامه داری و آینه سروری داند.

آن به صفت مؤمنان خواهد بیوست، سرنوشتی پهلو
از این نخواهیم داشت.

من مخالفت سیاست نیستم، مخالف عوامانه
کردن سیاست هستم. کسی که صرفاً به رژیمی
فحش می‌دهد ولی سعادت اجتماعی ندارد و حتی در
حد یک شهر و نهاد معمولی آداب معاشرت نمی‌داند و
انسان مدنی نیست چگونه می‌تواند به صرف
همان چند تا فحش و ناسرا به جمهوری اسلامی و
چپ و راست و بالا و پایین، فردی سیاسی تلقی
شود؟ و بدتر از همه آنکه اینان فحش دادن را
نشانه رادیکالیسم خوش می‌دانند و رادیکالیسمی
را که هارکس ریشه در انسان داشتن می‌دانست
به ابتدال می‌کشانند کسی که خویشن را
نمی‌تواند اداره کند چگونه در فکر اداره کردن
کشور است؟ با تلقی شما حسین الله کرم یک
سیاسی است. شعبان جعفری یک سیاسی است. هر
چمقداری (چه نوع چپ آن و چه نوع راست آن)
سیاسی است. شما انسان بی‌نزاری را که
فحش‌هایش را نثار رژیمهای سیاسی و برخی
دگراندیشان می‌کند نیز سیاسی می‌دانید اما از نظر
من انسان‌های ولنگار و شلخته‌ای که عیوب خود را
به زیر پوششی از زندگانها و مردم‌بادها پنهان
می‌کنند سیاسی نیستند. زنده یاد بهروز دهقانی در
مقاله‌ای پیرامون **لبنیسم** از شخصی به نام **دلی**
حسن نام می‌برد که به همراه مشروطه‌خواهان به
اردوی ارتجاج حمله می‌کند ولی رفتار وی چنان
سخيف است که علیرغم وابستگی‌اش به
مشروطه‌خواهان، بهروز دهقانی او را سملی از
لبنیسم می‌نامد او می‌نویسد: **حسن دلی/حسن**
دیوانه از لمپین‌های با ایمان است. پس از آنکه
ملتها بی‌هدف زیست در جنبش مشروطیت با
مجاهدان همراه شد و سر خود را نیز در این راه یاد
داد (مجموعه مقالات بهروز دهقانی، ص ۱۲)

من انتساب سیاسی بودن به چنین افرادی را
خلط مبحث می‌دانم.

در پایان از شما بودست گرامی خواهشمندم که
پگنارید اختلاف نظر بروز کند تا ما بتوانیم در راه غله
به نادانی‌هایمان خود را پخته‌تر سازیم، این جهان
جای خامی نیست. از تهدید اینکه اگر اختلاف نظر
بر جای بماند از هم پراکنده خواهیم شد دست بردارید
چه زیاست تجمع انسان‌های که با هم اختلاف نظر
هم دارند و حق داشتن شخصیت مستقل هر فرد
انسانی به رسمیت شناخته می‌شود

در خارج از ذهن، هیچ پدیده‌ای همانند پدیده
دیگر نیست و **مفاهیم** که انکاس این پدیده‌ها
در ذهن ما هستند نیز نباید به گونه‌ای غیرعلمی
“همانندسازی” شوند هر چقدر همانند **واقعیت**
متعدد، مفاهیم ذهنی ما هم متفاوت باشد علمی‌تر
خواهد بود اما متفاہفه ما سعی بر آن داریم که در
ذهن به جای ریز کردن و دقیق کردن مفاهیم، به
کلی سازی مفاهیم دست بزنیم، واقعیت بیرونی
بیچیده است و باید این بیچیدگی در ذهن ما نیز
منعکس شود تا بتوانیم به گوهای از **واقعیت** پی
بریم.

اما شما سعی دارید همه مفاهیم را از **ریز** و
دقیق بودن عاری سازید و آنها را به **کلی** بودن
تنزل بدهید. در تاریخ بشری، سیر اندیشه از سوی
کلی به **جزء** و از بزرگ به کوچک بوده است. از **دین** به **فلسفه** و از آن به **علم** رسیده است. در
واحد اوزان، ما با **شتربار** و **خربار** (خروار) روپررو
بودیم و در حال حاضر با وزن ذرات اتم سر و کار
داریم، در سیستم اندازه‌گیری طول با **فرستگ** سر
و کار داشتیم و حال آنکه امروزه با **انگسترم** و
بسامدهای طول موج ذرات بینایی سروکار داریم.
شما با شویه کلی سازی سعی بر آن دارید که از

تفاوت‌های موجود بین پدیده‌ها چشم بپوشید و
مفاهیم را یک کاسه کنید (و اگر کسی اینکار را
نکند از جانب شما ممکن است **غیرمنطقی** بودن
می‌شود) از نظر شما گویی فرقی بین اعتراض
فرهنگی این مقفع و این سینا و شیخ‌آشراق و
اعتراض سیاسی - نظامی المقفع و سنباد و بابک
نیست، شما برای ساده کردن واقعیت بیرونی تلاش
می‌کنید و نه برای شناخت بغيرنجی‌های آن. به
همین دلیل تمام انسان‌ها را سیاسی می‌دانید. تمام
نوشته‌ها را سیاسی می‌دانید و تمام اعتراض‌ها را
نیز سیاسی می‌دانید تو گویی که در جهان چیزی
بجز سیاست نمی‌شناسید. اعتراض کمیته حقوق
بشر سازمان ملل به جمهوری اسلامی آیا یک
اعتراض سیاسی است؟ اینکه دادگاه میکونوس سران
رژیم را به دست داشتن در ترور محکوم کرد آیا
یک امر سیاسی بود؟

اطلاق بدون مورد صفت **سیاسی** بودن (که به
قول شما شامل همه می‌شود) سبب آن شده که
ابوه عظیمی از **آدمیان سیاسی**!!! داشته باشیم،
ولی تأثیر این اردوی عظیم!!! چیزی درخور نباشد.
اگر مملکتی پر از پزشک دارید ولی بیماری از در و
دیوار آن مملکت بالا می‌رود آیا نباید در پزشک
بودن پزشکان‌تان شک کنید؟

تا هنگامیکه **سیاست** را در حد ادعیه و اوراد
روزمره‌ای می‌دانیم که هر کس با بر زبان آوردن

بهوری اسلامی آنهم به این صراحت، یک مبارزه
ست که مستوجب عقوبی است و اینکه بگویی این
اعتراض سیاسی نیست از میزان کیفر آن نخواهد
کاست پس حکایت هراسناک بودن، محلی از
اعراب ندارد، بلکه صرفاً رشد این فرهنگ است که
جهان **ساده** نیست و ما حق تاریم چنین ساده
به بیان **جهان** بیچیده پردازیم.

احلاق بدون مورد صفت

سیاسی بودن (که به قول
شما **شامل همه می‌شود**)
سبب آن شده که اتبوه
عظیمی از **آدمیان سیاسی**!!! داشته باشیم،
ولی **تساییر این اردوی عظیم!!!** چیزی درخور نباشد.
اگر مملکتی پر از پزشک دار و
دیوار آن مملکت بالا می‌رود
آیا نباید در پزشک بودن
این پزشکان‌تان شک کنید؟

اینکه **مبارزه اجتماعی** گونه‌های مختلفی دارد
که مبارزه سیاسی، تنها یک گونه از انواع آن
مبارزات می‌باشد واقعیت انتکارناپذیر است. به نظر
شما آیا مبارزه اجتماعی، تنها در شکل سیاسی
آن وجود دارد؟ شما مبارزات اتحادیه‌های کارگری
برای ساعت کار کمتر را **سیاسی** می‌دانید؟ شما
کارگری این مقفع و سرایش شاهمنه از سوی
فردوسی را یک مبارزه فرهنگی نمی‌دانید؟ تلاش
سینماگران و موسیقی‌دانان ما در داخل کشور و
اینهمه نشریات داخلی، آیا چیزی بجز یک مبارزه
فرهنگی را سازمان می‌دهند که هدفش ارتقای
فرهنگی جامعه برای عدم پذیرش ییداد در زندگی
اجتماعی است؟ ایراد کار شما آن است که سیاست را
بر بستر یک مبارزه فرهنگی نمی‌پنیند. فرهنگ.

بستر رویش **سیاست** است که اگر به ثمر بشیند
بنویه خود باعث **شکوفایی** بیشتر همان فرهنگ
خواهد بود. **فرهنگ** در پیشرفت **سیاسی** جامعه
ذینفع است، به همین جهت سعی بر آن دارد که

سیاست را هرچه بیشتر آگاهانه و علمی تر سازد.
اطلاق صفت **سیاسی** بر هر نوع مبارزه نه
حرمتی برای آن **مبارزه** می‌آورد و نه باعث رشد
آن **سیاست** خواهد شد بلکه فقط به درهم ریختگی
مفاهیم کمک خواهد کرد.



شوق دیگر

مهدی مجتبه‌پور

کارگاهش رونقی ندارد، از قطع برق خوشحال هم می‌شود چرا که مستاجرانش پول برق را به هر حال همراه با اجاره‌خانه می‌پردازند و چه بهتر که برقی مصرف نکنند. اما هنگامی‌که در آستانه عید چند سفارش دریافت می‌کند، آنوقت قطع برق برای او جنبه‌یگری پیدا می‌کند.

تا اینجا استاد رحمان خیاط، انسان دیگری نیست. او مثل همه خردبُورُّوها در تمامی جهان، جهان را تنها از دریجه منافع و مسائل شخصی خویش می‌بیند.

اما استاد رحمان، چهره دیگری نیز دارد که خردبُورُّوای غربی از آن بسیار فاصله دارد و همین است که از او برای خواننده‌ی غربی، انسانی‌ریگر می‌سازد.

محمد علاقی در اثر خویش می‌کشد تصویری تا حد امکان دقیق، از جامعه‌ی که در آن زیسته و پرورش یافته به خواننده اروپایی ارائه دهد. داستان در دو زمینه بطور موازی پیش می‌رود: جنگ بین تکلوبُرُّی و روش‌های سنتی در جامعه‌ی نیمه مدرن؛ و شناساندن چهره خاص انسان شرقی.

نویسنده حتی از بکارگیری اصطلاحات معادل در زبان آلمانی برای بیان منظور خویش خودداری نموده و همان اصطلاحات متداول فارسی را به آلمانی ترجمه کرده و بکار برده است. اصطلاحاتی همچون: آسمان به زمین نمی‌آید، به خدای زمین و زمان، ما ریشم‌ان را با آرد سفید نکرده‌ایم، روتا پیراهن بیشتر از تو پاره کردی‌ایم و... به کلت و چنان با مهارت از سوی وی بکار گرفته شده‌اند که خواننده آلمانی به راحتی بی به منظور نویسنده می‌پایاند. او تا زمانی که

شوق سرزمنی رویش «بنیادگری اسلامی» و سرزمنی شعار «مرگ بر غرب» است. شرق چیزی است بس دور مانده از یک «جامعه مدرن».

اما همین مؤسسه اندیان دارد که تصویر شرق در ذهن شهروند غربی، تصویری مبهم است: ... ما فراموش می‌کنیم که شرق از چین و ژاپن آغاز گشته و تا هند و ایران و مراکش امتداد دارد...

گروهی را عقیده بر این است که ریشه همه مصائب شرق، در فرهنگ آن نهفته است و اگر می‌خواهیم شرق به پایهٔ تمدن غرب بررسد، باید فرهنگ شرقی را ازین برد و نوع غربی را جایگزین آن کنیم. می‌گویند: ببینیم اینها چه کردند، ما نیز آن کنیم. و بیشتر شان هم از آنجا که نباید، شروع می‌کنند.

گروهی نیز خلاف این تصور را دارند، اما چونیک بنگری در واقع به همین گونه عمل می‌کنند می‌کوشند تا فرهنگ ایرانی را به

دوستان اروپایی‌شان معرفی کنند اما این معارفه فرهنگی به میهمانی قورمه‌سازی منحصر می‌گردد: میزی پرتجمل به سبک کاملاً غربی با مشهورترین مارکهای مشروب و انواع دسرها؛ و غذایی صد البته ایرانی، اینان درواقع می‌کوشند تا جنبه‌های غربی‌شده فرهنگ ایرانی را به رخ دوستان اروپایی‌شان بکشند و نشان دهند که ایرانی‌ها دست‌کمی از اروپایی‌ها ندارند. اما همین‌ها از بروز بسیاری از جنبه‌های کاملاً سنتی فرهنگ خویش شرم دارند و آنرا «مایه آبروریزی» می‌دانند. اینها خود را آلمانیزه شده به آلمانی‌ها نشان می‌دهند.

اما واقع‌تصویری که غربی‌ها از ما در ذهن خویش دارند چیست؟ نویسنده از ما در مؤسسه انتشاراتی «Glarè» در مقدمه‌ی که بر کتاب «Die Nähmaschine» (چرخ خیاطی) نوشته «محمد علاقی» نگاشته، می‌نویسد: «شوق برای ما سرزمنی هزار چهره است: سرزمنی قصه‌های کهن، سرزمنی پریان، داستان پادشاهان جبار با قصرها و حرم‌سراها یاشان، و سرزمنی هزارو یکشب.

**محمد علاقی در اثر خویش
می‌کوشد تصویری تا حد
امکان دقیق، از جامعه‌ی
که در آن زیسته و پرورش
یافته به خواننده اروپایی
از آن دارد.**

لذا این مؤسسه برآن شده است تا به کمک نویسنده‌کان شرقی، تصویری از شرق پس از جنگ جهانی دوم بدست خواننده آلمانی دهد و نام این سری انتشارات خویش را «شرقی دیگر» گذاشته و کتاب «چرخ خیاطی» نیز در این مجموعه به چاپ رسیده است.

محمد علاقی در سریخن خویش می‌نویسد: «این نوشتة، کوششی است درجهت شناساندن انسان‌های دیگری که در واقع انسان‌های دیگری هم نیستند.»

چرخ خیاطی حکایت استاد خیاطی است که به تازگی با خردی یک چرخ برقی، کارگاه کوچک خویش را مدرن کرده است اما قطع مداوم برق - آنهم در آستانه عید - اعصاب او را درهم می‌کوبد و نهایتاً داستان به شکلی فاجعه‌بار پایان می‌پابد. او تا زمانی که

مکلی در ادامه خواندن داستان برای وی پدید آید.

خواننده آلمانی در این اثر با خشنوت‌های یک پدر فداکار و دلسوز آشنا می‌گردد – چیزی که لااقل برای قشر شهر تشیین این جامعه، نا آشناست.

نیز درمی‌یابد که در صفحه انتظار نفت در کرمانشاه، شرق دیگر هیچ شباهتی با افسانه‌های هزارو یکشب ندارد: مردم عادی به بحث سیاسی می‌پردازند و چه دقیق می‌توانند مسائل را ریشه‌یابی کنند و حتی پسر شافعیه ساله‌ی داند که چرا در نیمه

دوم بهمن، برق بازار کمتر قطع می‌شود.

از محمد علافی به جز این، آثار تحقیقی و رمان‌های دیگری نیز توسط انتشاراتی‌های مختلف آلمانی انتشار یافته است.

Roman Dicker او بنام Es schneit im Zagros (در زاگرس برف می‌بارد) که توسط انتشاراتی ZAMBON به چاپ رسیده نیز ترسیمی از زندگی محنت‌بار مردمی محروم است که کاه حتى طبیعت نیز با آنان قهر می‌ورزد. ما ضمن آرزوهای موقفيت بیشتر برای نویسنده، خواندن آثار وی را به ممکن توصیه می‌کنیم.



روزی روزگاری پیرمرد یهودی بود بنام سولیگمان بربامبرگر[#] که دکان کوچک خواربارفروشی ائی داشت و از این راه معانی خانواده‌اش را تأمین می‌کرد. چیزی حدود ۱۵۰ سال قبل، پیرمرد عاشق تورات بود و معلم تورات و عاشق دانستن و خواندن. تویی دکان تورات می‌خواند. تمام روز را ساعتها.

هر وقت مشتری ائی وارد می‌شد، از آنجا که مجبور بود خواندن و تمرکز را متوقف کند، عصبانی می‌شد و گاهی حتی با فریاد از مشتری می‌پرسید: نصی توانستی جای دیگری بروی خرید؟

اریش فروم در چنین خانواده‌ای بزرگ شد. پیرمرد جد فروم بود.

برگردان: رنجی

(Seligmann Bär Bamberger) 1807-1878 *

درباره روزنامه نگاری بازاری

نمونه دیگر: با تیتر درشت می‌نویسد:
آقای خامنه‌ای اشتباه کردند.

این را از حاج ذبیح‌الله بخشی یکی از رهبران انصار حزب‌الله در تهران نقل افکار عمومی حدیث تازه‌ای نیست.
می‌کند و در زیر این تیتر شما با مصاحبه این حاج آقا روپروردی شوید. در مصاحبه اصلًا چنین گفته‌ای نیامده و چنین حکمی صادر نشده است که:

آقای خامنه‌ای اشتباه کردند.

در مصاحبه آمده چون آقای خامنه‌ای هم یک انسان هستند و معصوم نیستند اگر اشتباه کنند فوراً قبول می‌کند که اشتباه کرده است. روزنامه "نیمروز" یک احتمال منطقی را به عنوان یک امر اتفاق افتاده ثبت می‌کند. (شماره ۴۶۷، جمعه ۲۵ اردیبهشت، صفحه ۱۰)

در همین شماره، مصاحبه حسین مهری با آذری قمی چاپ شده است. روی صفحه اول و به عنوان تیتر از قول آذری قمی آمده است: "این فرمانده سپاه کله‌خر است" و شما را جهت مشروح مصاحبه به صفحه ۲۲ رجوع می‌دهد. در صفحه ۲۲ با تیتری به این عنوان برخورد می‌کنیم: "این فرمانده سپاه شاید کله‌خر است" یعنی از صفحه اول تا اینجا با یک شاید، کله‌خر بودن این فرمانده سپاه مشروط و احتمالی می‌شود. در مصاحبه با چنین امری هم مواجه نمی‌شوید:

من بعید می‌دانم... آقای خامنه‌ای به او اجازه بدهد! شاید مؤاخذه هم از او بکند. ولی خوب بالاخره شاید یک خرد کله‌خری خودش باشه.

اینهم یک شیوه تازه از ژورنالیسم بازاری که فروش زیاد و تیتر غوغایرانگیز را بر درج واقعیت ترجیح می‌دهد.



بی‌ریشگی در امور گوناگون اجتماعی
ما یک بیماری کهنه و مزمن شده است.

بی‌اخلاقی و بی‌تعهدی در قبال مردم و افکار عمومی حدیث تازه‌ای نیست.
نه تجلی آفریسن آن، بلکه یکی از پارزترین نمونه‌های چنین امری، حکایت روزنامه نیمروز است.

نامرتب بودن مطالب و یافتن دنباله آنها در صفحات بعد، نه تنها مشکل بلکه کاهی غیرممکن است.

تیتر درشت روی صفحه اول نظر شما را جلب می‌کند، دنباله موضوع را به صفحه ۳۶ یا ۳۲ رجوع می‌دهد. در آن صفحه اثرب از ادامه مطلب نیامده است. به ایند اشتباه چاپی بودن شماره صفحه، تمامی روزنامه را کنترل می‌کنید. در هیچ جای آن اثرب از ادامه آن مطلب نیست. در شیوه خبردهی هم کار "نیمروز" نوبر است. خبری را چاپ می‌کند که هنوز احتمال آن می‌رود و چنان چاپ می‌کند که یعنی اتفاق افتاده است. نمونه از شماره ۴۴۵ جمعه ۱۴ آذر ماه ۱۳۷۶ با تیتر علی دایی در تیم برگزیده اروپا:

علی دایی، مهارم پرآوازه تیم ملی فوتبال ایران که از سوی کنفراسیون بین‌المللی فوتبال به عضویت تیم منتخب اروپا درآمده است. پنجه‌نشنبه (دیروز) همراه با این تیم به مصاف با تیم منتخب جهان رفت.

علی دایی در این تیم همراه با سه مهاجم برتر دیگر جهان ظاهر شد و با ارائه یک بازی خوب و همکاری با سایر بازیکنان این تیم، شایستگی خود را برای عضویت در تیم منتخب به ثبوت رسانید.

علی دایی...

و حال آنکه علی دایی اصلًا نتوانست در این مسابقه حضور یابد.

همه انسانها در یادگیری برابرند، تنها تفاوت آنها در آگاهیشان است. هیچ نزدی وجود ندارد که نتواند از طریق ادراک به حقیقت دست یابد.
نیسرون

نژادپرستانی

غلامرضا گودرزی

ویژه‌ای می‌تواند آنها را جهت‌دار کند. بی‌شک نژاد نیز از این قاعده مستثنی نیست. منتها هاله شومی گرد این واژه را گرفته که گاه نگرش به خود آن را نیز بی‌اشکال نمی‌سازد. گذشته تاریخی بشر در چند دهه قبل و سرنشست محتمومی که در این سالها در پیشانی میلیونها نفر انسان رقم زده شده بود، تا اندازه‌ای به این واژه زیستی دوگانه داده است: یکسو واژه‌ای در زبان برای انتقال مقاهم میان انسانها، سویی دیگر کوره‌های آدم‌سوزی و همه دیگر جنایات مرتكب شده نازیسم و بطور کلی نژادپرستان در اعصار گذشته و حال. در اینجا یاد این جمله از آدورنو افتادم که گفته بود: پس از آشویتس هرگونه اقدام به نوشتن داستان یا سروden شعر، عملی کاملاً بیهوده است.

تئوری نژاد و ارزش و ریشه‌های آن

در علم زیست‌شناسی نژاد به گروهی که در نتیجه تولید مثل با همسانان خود، همسانی پدید می‌آورند گفته می‌شود. در بخش سلسه‌بندی جانوری و گیاهی از ترکیب چند نژاد، گونه، از چند گونه، جنس و از چند جنس تیره، از چند تیره راسته، از چند راسته رده و از چند رده شاخه پدید می‌آید.

در علم جامعه‌شناسی نژاد به گروهی از انسانها با اسلافی مشترک، خصوصیات فکری و جسمی، زیان و تاریخ و موقعیت جغرافیایی مشترک اطلاق می‌شود.

من تناگوی توام زیرا نژادم نیست بد خود نکوگوی ترا هرگز نبوده بدنژاد (سنایی) نژاده منم، دیگران زیردست نژاد کیان را که آرد شکست؟ (نظایمی) فرهنگ واریش Wahrig از اشتراک در خصوصیات ژنتیکی سخن گفته، که بعدها به این مطلب پیشتر خواهیم پرداخت.

Duden، با تعریضی کسانیش مشابه، با مثالهایی در لفاظه کلام، اندکی به پیراهه رفت. کتاب نامبرده بعنوان داشتن نژاد از زن، شراب و اسب مثال آورده است. فرهنگ ویستر Webster با همان شباهتها در متراffد یافتن از نژاد انگلیسی مثال آورده است. ریشه این واژه در اروپا، مهد رسوایی این کلام، اینگونه خودنمایی می‌کند.

در زبان اسپانیایی این لفت با اصلی raza آمده، زبان پرتغالی raca، ایتالیایی razza فرانسوی و انگلیسی املای مشابه race، آلمانی race تا زمان کانت race ولی بعدها Rasse، در زبان لاتین احتمالاً متراffد است با ratio، که خود «نظم در ترتیب زمانی» معنی می‌دهد و در آخر شاید ریشه همه آنها ras یا رأس عربی باشد که خود یانگر معنای طایفه‌ای و قومی این لغت می‌باشد، زیرا که در این زبان سرکرده طایفه و قوم را رأس هم می‌نامند.

در فرهنگ معین از آن بعنوان اصل و نسب و گوهر یاد شده و همزمان بخشی از این بار نیستند، ولی کاربردشان در مقوله و مبحث منفی نیز از پس قبا سر به بیرون کشیده:

تئوریسین‌های نژادپرست در مقوله‌های گوناگونی پیچش مسوی یار دیده‌اند. از مقوله‌های علمی بسیاری سوءاستفاده شده تما تفاوت‌های طبیعی را اولاً به حکمی جزم بدل کنند و ثانیاً در کوییدن قومی و یا دسته‌ای آنرا بکار گیرند. در ذیل چند مقوله را ذکر می‌کنم که به آنها به اتحاد مختلف تجاوز شده است. این معرفه‌ها عبارتند از رنگ پوست و مو، شکل و فرم جمجمه، شکل اسکلت و دماغ، مذهب، مبدأ جغرافیایی (Leibnitz)، ضریب هوشی مفرز، تفاوت در تعلیم و تربیت و شرایط محیط زیست (متتسکیو)، مشخصات شیمیایی، ژنتیک، پس از ذکر تک‌تک این معرفه‌ها به ارزیابی آنها می‌پردازیم.

(۱) نظریه پردازان متفاوتی از رنگ پوست و مو بعنوان عامل اختلاف نژادی نام بردنند. بلومن‌باخ (J.F.B. Blumenbach) آناتوم، فیزیولوژیست، قومشناس و زیست‌شناس آلمانی از کسانی است که در قرن هیجدهم رسالاتی در این باره نوشته، زیست‌شناس معروف لینه (Carl von Linne) با ذکر رنگ پوست به ارزشگذاری می‌پردازد. وی معتقد بود که سفیدها خلاق‌تر، منظم‌تر و پایین‌تر به قانونند تا سیاهپوستان.^۱

گوته معتقد بود که سیاهپوستان از پدر و صادری غیر از آدم و حوا می‌باشند.^۲ ولستر می‌گفت که سیاهپوستان بخشی از میمونها می‌باشند و آنان را حیواناتی وحشتناک نمایند.^۳ روسو در عوض پرسید که آیا این میمونها شیوه به انسان نیستند؟^۴

جان لاک مدعی شد که بر این اساس که غیرممکن است چیزی باشد و در عین حال نباشد، یک سیاهپوست انسان نیست.^۵ شخصی به نام Johann Fabricius از شاگردان Linne، این نظریه را اعلام کرد که: از نزدیکی انسان [سفید پوست] و میمون، سیاهپوست بدنیا می‌آید.^۶

Johann Meckel جراح و آناتوم معروف آلمانی که بخشی از روده به نام او در آناتومی معروف است، نوشت که مفرز سیاهپوستان تیره‌تر از سفیدپوستان است و خون آنها بحال

۳) شرایط جغرافیایی موردی بود که Leibnitz از آن بعنوان عامل بوجود آورند نژادهای متفاوت نام برد. امارک هم از طرفداران این نظریه بود. متتسکیو هم معتقد به تفاوت‌های محیطی در پدید آمدن نژادها بود.

۴) تفاوت در اعتقادات مذهبی بعنوان شاخص نژادی را هیچ قومی به اندازه یهودیان در طول تاریخ با گوشت و پوست لمس نکرده و به آن خاطر تحریر و توهین نشده‌اند. اکنون مثالهایی که تنها نوک کوه یخی را نمایانگر است، که مابقی آن پیدا نیست:

یکی از قدیسین مسیحیت Johannes Chrysostomos ۴۰-۳۴۷ میلادی یهودیان را مساوی خوکها و بزها می‌دانست و کنیسه را محل غارتگران و پناهگاه حیوانات وحشی نماید بود.^۷

در جنگهای صلیبی در آلمان منطقه Rheinland یهودیان را مجبور کردند که غسل تعیید کنند در غیر اینصورت سوزانیده می‌شدند. سال ۱۱۴۱ میلادی در منطقه Norwich انگلیس برای اولین بار و بعد در سال ۱۱۴۷ در Würzburg آلمان یهودیان را به جرم واهی کشتن کودکان مسیحی در مراسم عید پاک (بعنوان سنت) قتل عام کردند.

در فرانسه، در جنگهای صلیبی Pastoureaux در سال ۱۳۲۰ یهودیان را به این دلیل واهی که آنها چشم‌ها و چاههای آب نوشیدنی را مسموم کرده‌اند، قتل عام کردند. مسیحیان مدعی شدند که طاعونی که سال ۱۳۴۸ میلادی جمعیتی قریب به یک سوم مناطقی در اروپا را ازین برد، کار یهودیان است.

در کتاب Der arische Mythos Poliakov نقل قولی غیرمستقیم از ولستر در صفحه ۱۶۵ آورده که بر اساس آن ولستر، موسی را آورندۀ دین و دانشی نمی‌شناسد بلکه معتقد است که او همه احکامش را از مصریها اقتباس کرده و همه را از آنان دزدیده است.

و در سال ۱۶۶۶ پروفوسوری آلمانی به نام Hornius بر اساس تقسیم‌بندی مذهبی، تئوری تفاوت نژادی بر پایه رنگ پوست را بزعم خویش تأیید کرد. او معتقد بود که سه پسر

رنگ قرمز، سیاهرنگ است و نتیجه گرفت که سیاهپوستان از تیره انسانی دیگری هستند.^۸ Maupertius ۱۷۷۷ منتشر شد، از مقلوب بودن رنگ پوست سیاه سخن گفت.^۹

و سرانجام Carl Gustav Carus بخاطر رنگ روشن پوست، خلقهای روز و سیاهپوستان را خلقهای شب و ماین آنها یعنی آسیایها و سرخپوستان را خلقهای تاریک و روشن نماید و مدعی شد که مسوی بلوند نشانه آفاتاب، چشم آبی نشانه آسمان و هردو علائم برتریت هستند.^۹

۱۰) پاول بروکا ادعا داشت که خطوط تشکیل‌دهنده بخش‌های مختلف جمجمه گواهی بر برتر بودن جمجمة اروپایی‌ها نسبت به نژادهای پست است. آنها می‌گفتند که می‌توانند با دیدن یک جمجمه منشاء آن را تشخیص دهند. در ضمن از بروکا شاخص وزن باقیمانده که هنوز کاربرد وسیع در تشخیص وزن طبیعی و ایده‌آل بر اساس طول قد دارد.^{۱۰} Franz Joseph Gall از اولین فرینولوگها (علم تغیر شکل و فرم جمجمه) بود. او نوشت که شکل جمجمه تعیین کننده خصوصیات درونی هر فردی است. بعنوان مثال پیشانی برآمده نشانده‌اند اعتماد به متافزیک است. جاه طبلان جمجمه‌شان به عقب تمایل دارد. جمجمة بزرگ نشانه جنایتکاران است.^{۱۱} ولی او به تفاوت نژادی اعتقادی نداشت. گو اینکه بعد‌ها نازیسم از این تئوری در مسیر متعفن خویش سود برد.

Meiners فیلسوف آلمانی معتقد بود که کله گرد نشانه زیبایی و از آن سفیدپوستان است.^{۱۲} Dobroljubow یکی از رادیکالهای روسی در سال ۱۸۶۸ تفاوت جمجمة سیاهان و دیگر نژادهای پست را با خلقهای بافرهنج کاملاً واضح شمرد.^{۱۳}

Lanater انسان‌شناس، مذهب‌شناس پروتستان فرانسوی در مورد فرم دماغ گفت: دماغ به طرف بالا نشانه آدم تندخوست، دماغ پیش آدم محتاط و زمانیکه دماغ به طرف پایین باشد، دارنده آدم بی‌قلبی است.^{۱۴}

مشترک شاخه‌ای جدا شده که در تکامل بعدهی به
سدار انسان‌نمایش شده است.

اولین شبه انسان حدود ۴/۵ میلیون سال قبل در حوالی شرق و جنوب افریقا زندگی می‌کرده و استراپوپیتکوس آفارنزیس نامیده شده که خود شاخه‌هایی داشته که از آنها تا به کنون نشانه‌ای یافته نشده است. در مورد استارلوپیتکوس آفارنزیس ذکر این نکته شایان توجه است که او قدرتی ایستاده داشته است. از تکامل استراپوپیتکوس آفارنزیس، هوماها بیلیس و از آن هوموارکتوس و سپس هوموساپینس آرشایکوس پدید آمدند. از هوموساپینس آرشایکوس که در افریقا، اروپا و آسیا زندگی می‌کرده، شاخه هوموساپینس ناندرتال جدا شده که بر اساس دانسته‌های امروزه از بین رفتند.

گفته اند که شانزده نظر داشتند

دو نظریه‌ای که امروز در توجیه تکاملی

۱- Monogenes انسانها را از مبدأ مشترکی می‌شناسند و تا حدی هم غیر مستقیم همخوانی هایی با افسانه آفرینش دارد. کشیفیات باستان‌شناسان در حوالی ریفا والی Rifa valley نزدیکی تاززانیا در کنیا، که قدیمیترین بازماندگان انسانها در آنجا یافته شده‌اند، تحکم بخش این رأی است.

۲- Polygenese که مدعی است، انسانها در مناطق متفاوت تکامل یافته‌اند. این نظریه که بطور وسیعی از سوی نژادپرستان حمایت و بازگویی می‌شود، با تفاوت گذاشتن در محل تکامل، به این نتیجه می‌رسد که انسان‌های، هشتمین روند

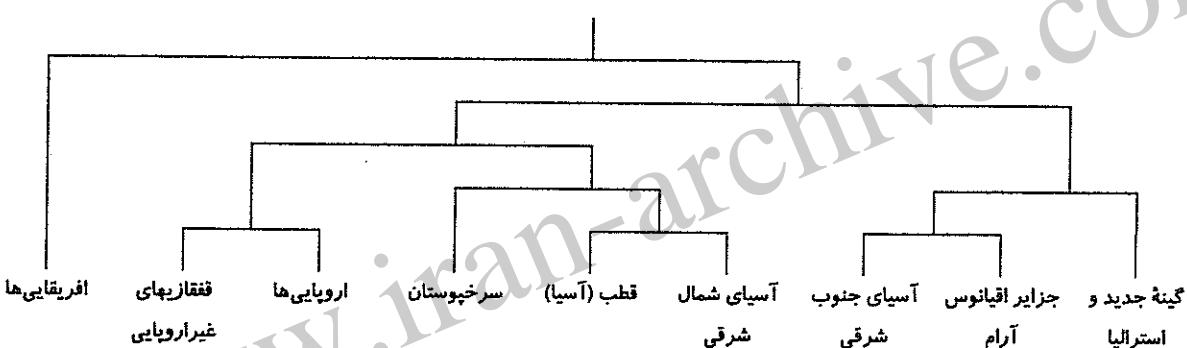
نحو هریک پدید آورندۀ نزادی بودند. از

۱۶ سفید پوستها پدید آمدند. Japhet

داروین هم نوشت که اختلاف در ضریب
را عامل تفاوت نژادی می‌دانست.^{۱۷}

هوشی ماینین دو نژاد بیشتر است از تفاوت‌های
هوشی ماینین اعضای یک نژاد.
در تحقیقی شبه علمی که سال ۱۹۶۹ در
برکلی منتشر گشت، پروفسوری امریکایی به
نام آرتور Jansen مدعی شد

که ضریب هوشی سیاهپوستان امریکایی بطور میانگین ۱۵ امتیاز کمتر از سفیدپوستان است. (۶) مشخصات شیمیایی مثل گروه خونی و یا تفاوت در درک مژه FOX شیمیدان امریکایی نیز داشته است.



ان: تقسیم اندیزه اساس بروز: ۱۱۰ (کی و خون، دو تین، آن زیما و غیره) بدهست آمده

Luca und Francesco Cavalli - Sferza - Verschieden und doch Gleich

(Droemer Knaur, dt. 1986, II)

الغرض صحبت این است که مبدأ مشترک
نظریه‌ای است که بر پایه علوم زیستی تاکنون
ستحکام خویش را بیش از پیش حفظ کرده و
نمی‌توان مدعی شد که انسانها حداقل از طریق
باقته‌های این علوم در علم باستان‌شناسی از
تبدلهای، گناگون تکامل، باقته‌اند.

نکات دیگری که عنوان می‌شوند یکی مورد زبان و فرهنگ است. در قرون هیجدهم به بعد که نژادپرستان کارزاری را در بسیاری عرصه‌ها آغاز کردند، تأکید بسیاری به زبان مشترک که بینانگر گذشتہ مشترک نیز هست، کردند. هر در فلسفه اسلامی از زبان سانسکریت به عنوان منشأ زبان‌های اروپایی غربی نام برداشت.

تکاملی سریعتر و کامل‌آخوندی را طی کرده‌اند.
و از اینجا شروع به مغلطه‌گویی می‌کند که
دستاوردهای علوم یکسر از برکت وجود این
اقوام هوشمند و متفکر امکان پذیر بوده و برای
رد افسانه آفرینش مذاهب و یا تفسیر آن از
اقوامی است: مطلب نب، و بگ دار نستند که

می گویند نژاد سفید از آدم آغاز شده و نژاد سیاه بطور تصادفی بوجود آمده است. و برای مستدل ساختن آن، ذکر این نکته را که در انجیل از این انسانها نامی برده نشده، کافی می دانند.

نژادی بدانیم باید بخشی از میمونها را با بخشی از انسانها (بدون درنظر گرفتن رنگ مو، پوست، مذهب و غیره) هم نژاد بنامیم زیرا آنها بعضی از مزه‌ها را می‌فهمند که برخی از میمونها و انسانها از این امر عاجزند.

۱۷

زنگنه - نگارخانه ایرانی

اکنون یکوشیم تا سره را از ناسره جدا کرده
و این آرای شبه علمی را محک زنیم، ابتدا
گذاری برای مشخص کردن مسأله و چند
كلامی در پیشایش.

سر ویلیام جونز شرق‌شناس انگلیسی سال ۱۷۸۶ در سخنرانیش در برایر سازمان سلطنتی آسیاپی در کلکته گفت: زبان سانسکریت شباhtهایی با زبان‌های منطقه دریان مدیترانه، لاتین و یونانی دارد. او اضافه کرد که شش زبان سانسکریت، یونانی، لاتین گوییک (بخشی از ایتالیا و اسپانیا)، کلت (زبان آلمانی، ایرلندی، انگلیسی، بخشی از ایتالیا، اسپانیا و اسکاتلند) و زبان فارسی منشأ مشترکی داشته‌اند. همو اولین فردی بود که واژه زبان‌های هند و اروپایی را بکار بست.^{۱۹}

در مورد فرهنگ اروپایی نیز بحاجست که گفته هرودوت رایاوریم که آورده: اتوریتی‌های تاریخ یونان، مصری‌ها (افرقا از نظر موقعیت جغرافیایی و عرب از نظر فرهنگی) بودند و در واقع قریب به کلیه خدایان یونانی از هلاس مصر اقتباس شده‌اند.^{۲۰} این مطلب دقیقاً برخلاف ادعای فیلسوف آلمانی شلگل در کتابش هند شناسی و شاگرد وی لاسن پروفوسور در بن می‌باشد که معتقد بودند کاملترین انسان‌ها هندی‌ها بوده‌اند و عربها و یهودیها فاقد فضیلتند. آنها همچنین منشأ مشترک برای آلمانها و هندیها می‌جستند.^{۲۱}

هگل نیز معتقد بود که هندی‌ها قادر تصور عمیقی دارند در حالیکه او در مورد سیاهپوستان گفته بود: طبیعت سیاه مجسم است و عقل خوانگر ژرمن‌ها. در جایی دیگر گفته: سیاه انسان ابتدایی است با تمام وحشیگریهاش، از هرگونه درک انسانی‌ای محروم است. ابقاء روح را نمی‌تواند درک کند. قابل تعلیم و تعلم نیست و از ازل همانطور بوده که ما اکنون مشاهده می‌کنیم. و در مورد یهودیان نیز گفته: کوشش مسیح در آموختن امری خدایی به یهودیان نتیجه بود زیرا اعتقاد به امری الهی و درک مسائل عظیم برای پنهان غیر عملی است. شیر در فندق نمی‌تواند زندگی کند. روح یکران در فضای محدود زندان جان یهودی، جای نمی‌گیرد.^{۲۲}

با یک نگاه می‌توان عناصر تئوری فاشیسم را در این جملات هگل دوباره یافت و برخود لرزید. هیوم و سن‌سیمون حتی گامی فراتر می‌روند و از این اظهارات که سیاه را در مقابل سفید می‌گذارند گذشته و شخصاً از زیاد سفید (اروپایی) یعنوان زیاد برتر و والا نام می‌برند. هیوم در این مقوله

گفته بود: من حدس می‌زنم که سیاهان و بطور کلی همه نژادهای دیگر انسانی (زیرا ۴ یا ۵ نوع متفاوت وجود دارد) بطور طبیعی در مقابل نژاد سفید پست‌ترند... زیرا در تجارت، تفکر، صنعت و هنر و علوم هیچ گامی برداشته‌اند.^{۲۳}

سن‌سیمون نوشت: اگر انتقلایون قبل از بکار بردن اصل برابری با سیاهان، با فیزیولوژیست‌ها مشورت کرده بودند می‌فهمیدند که سیاهان به دلیل ارگانیک با تعلیم و تعلم برابر هم قادر نیستند به سطح هوشی اروپایی‌ها برسند او نوشت: بیسن که چقدر افریقایها خونخوارند و آسیاییها شل و ول.^{۲۴}

در انتهای این موضوع بایستی آورده که سال ۱۹۱۱ جامعه‌شناسی به نام گوستاو کوسینا کوشید میراث ژرمنها را از هند و دوره باستان جدا کند. به نظر او ژرمنها والترین نژادند. ادامه بحث او را روزنبرگ و هیملر گرفتند و بعنوان آقای نژادها از آلمانیها و ژرمنها نام برداشتند. ختم کلام را در اینجا به پدر نژادشناسی یعنی کنست دو گویندو می‌دهیم که آلمانها را برترین نژاد معرفی کرد زیرا از نژاد آریایی‌اند. همو در کتاب دو سال در ایران از این آریاییها سخنها گفته است.

به این مورد خواهیم پرداخت که کلیه این اظهار فضلها با ورش اولین باد قوی از جانب علوم از خویش اثری باقی نمی‌گذارند و نه از تاک نشان باقی خواهد بود و نه از تاک نشان.

عناصر نژادپرستی

- بومیها نیز اسرای سفیدپوست را خاک می‌کردند تا بیرون داده که آیا اجساد آنها می‌پوسد یا نه.
۲) ازدواج با خویشان یکی دیگر از عواملی است که اختلاف نژادی پیش می‌آورد. یهودیان اشکنازی که در امریکا بسر می‌برند بطور کاملاً بسته‌ای در برابر جامعه پیرامونی زندگی می‌کنند. این خود از طرفی باعث باقی‌ماندن بسیاری از اطلاعات ژنتیکی در این گروه می‌شود. در نتیجه اغلب بیماریهای ارثی به شکلی ثابت به ارث می‌رسند. از سوی دیگر در مقابل هرگونه تغییر فرهنگی نیز اینان مقاومت بخراج می‌دهند در بسیاری جوامع دیگر ازدواج فامیلی بسیار مرسم است. در ایران برخی طوایف مدعیند که عقد ازدواج برادرزاده‌ها (پسرعمو، دخترعمو) در آسمان بسته شده است.
- در حالیکه برخی ملل عقد خانوادگی را مذموم می‌دارند. در آلمان طبق قوانین دوره نازیسم هرگونه ازدواج یهودیان با آلمانیها منوع بود. ازدواج‌های انجام شده نیز مردود اعلام شده بودند.
- ۳) مرکزیت قومی مورد دیگری است که به این اختلافات و فاصله‌گزینی‌ها دامن می‌زند. کلود لوی اشتراوس در کتاب نژاد و تاریخ نوشت: مرکزیت بخشیدن به قوم خویش پدیده‌ایست عمومی در کلیه جوامع، بخصوص در میان آنها که ارتباط کمی با جهان خارج دارند. و یا از این ارتباط گریزان بوده و هستند. قبیله شایانها برای نامیدن خویش کلمه انسان را بکار می‌برند و طوایف دیگر را به عبارتی انسان نمی‌شمرند سرخپوستان گوایاکی نیز خویش را چنین نامند.
- این ترس از تداخل و ترکیب خونی جدید از آنجا ناشی می‌شد که در پی خالص نگهداشت نژاد خویش بودند. ترس یا ادعای جنون‌آمیزی که هنوز نیز در رفتار برخی آلمانیها مشاهده می‌شود.
- ۴) مذهب و تفاوت‌های اعتقادی مسبب دیگری در دامن زدن به این عداوت‌ها می‌باشد مسیحیان در قرون وسطی کلیه یهودیان، مرتدین، کفار، جذامیان، بیماران روانی و خیالپردازان را از یک قماش می‌شمردند.

تحقیق او بین انسان و میمون بسیار پیشتر از برخی انسانها در میان یکدیگر بود)، مذهب، زبان، فرهنگ، هوشی، شرایط جغرافیایی و غیره هیچگونه پایه و اساس ژنتیکی ندارند. بی‌شک علم امروز بشری تخصص‌های فراوان در بررسی ژنهای دارد. با اینهمه با قاطعیت می‌توان گفت که با پیش‌رفت این علم فقط این تفاوتها بی‌پایه‌تر می‌شوند و نقش شرایط محیط، موقعیت مالی، تعلیم و تربیت، شرایط اقلیمی بر جسته‌تر می‌شوند.



منابع:

- 1- C.V.Linné, *systema naturae*, Brüssel 1793, S.32
- 2- Goethe gespräche mit Eckermann, Leipzig 1913, S.263
- 3- مقاله اقتباس شده از: *Essai sur les meurs et l'esprit des nation Traite de Metaphysique*
- 4- Diskurs über den Ursprung der ungleichheit unter den Menschen
- 5- Versuch über den menschlichen Verstand IV,VII,16
- 6- *Systema autliatorum*, Braunschweig 1805, S.340
- 7- L.poliakov, *Histoire de l'antisemitisme* Bd III, S.153
- 8- Dissertation physique à l'Occasion du Nègre blanc 1777, Kap. IV
- 9- Symbolik des menschlichen Gestalt
- 10- P.Broca "La linguistique et l'anthropologie" *Mémoires d'anthropologie*, Paris 1871, Bd1, S.232
- 11- D.Gall, D.Gall's Vorlesungen über Verrichtung des Gehirns (Berlin 1805), S.119, The Phreological Review I (1880), S.73
- 12- Meiners, Untersuchungen über die Verschiedenheiten der Menschenrassen, Tübingen 1811, Bd III, S.312, B I, S.166
- 13-17- Leon Poliakov, *Der arische Mythos*
- 18- Darwin, *Die Abstammung des Menschen* I, Leipzig 1903
- 19- W.Jones, *The Works of Sir William Jones* I, London 1974; *Asiatic Researches*, S.348
- 20- Herodot, *Die Bücher der Geschichte* II, Abschnitt 35-36
- 21- Christian Lassen, *Indische Altertumskunde* I, Bonn 1847, S.414
- 22- Hegel, *Theologische Schriften*, Tübingen 1907, S.215-217,359
- 23- Humme Essay, Moral, Political Literary, London 1741, 1904
- 24- Saint-Simon, *Lettres d'un habitant de Genève a ses contemporains*, Oeurses, Bd I, S.46 ff هجمنین کتابهای زیر:
- 25- Race the history of an Idea in the west: Ivan Hannaford, the Woodrow Wilson center press, 1996
- 26- Race Intelligence and Bias in Academe Roger Pearson Scott Townsend Publishers, 1991

هرچه از نظر زمانی جدایی ملل قدیمی‌تر باشد اختلاف در ژنهای شناخته شده نیز بیشترند ولی این پدیده مشخصه‌ای است که در سطح جهانی عمل می‌کند و هرچه به زمان حال نزدیک‌تر می‌شویم این اختلافات کمتر می‌شوند. مثلاً در مورد جدایی آسیا و اروپا حدود ۳۵۰ الی ۴۰۰ هزار سال قبل اختلاف ژنتیکی حدود ۱۴۸ درصد (از ژنهای مطالعه شده که حدود ۱۱۰ عدد بوده‌اند) می‌باشد و این درصد برای شمال شرقی آسیا و امریکا ۳۰ درصد است (که حدود ۱۵ تا ۳۵ هزار سال قبل از هم جدا شده‌اند).

بعنوان مثال در یگانگی در برخی ژنهای ذکر پروتئینی به نام GC(1-2) که احتمالاً چرخه ویتامین D را در بدن و به فرم بندی استخوان‌بندی کمک می‌کند. در تحقیقی نشان داده شد که اختلاف بسیار کم می‌باشد. امریکای جنوبی‌ها، خاور دور، هندیها، افریقایها و اروپایها نشان می‌دهد. در نهایت عملکرد این پروتئین به تابیخ خورشید بستگی دارد.

دانش در کتاب خویش کمدی، الهی غیر مسیحیانی را که او ارادتی به آنها داشت در بزرخ ماؤ (جای) داد و دیگران را به دوزخ فرستاد. ابن سینا مثلاً در بزرخ جای داشت. از درگیریهای ساختگی زالوها ماین شیعیان و اهل تسنن به اندازه کافی نمونه وجود دارد. یا درگیریهای سیک‌ها و مسلمانان در هند، در این دوره‌ها هم استثنای نیست. کشمکش‌های ایرانی‌دیهای پروتستان و کاتولیک نمونه در دربار دیگری در این مجموعه است. مبارزات خونین ارامنه و ترکها در اوایل قرن جاری در ترکیه و پیغمبر بهائیان در ایران.

کلیه این برخوردها از درگیری لغوی، گذشتان از سر راه هم‌دیگر، اجتناب از برخورد، تحقیر درگیری جسمی و برخورد فیزیکی تا کشتار دسته‌جمعی می‌تواند گسترش یابد.

جمع‌آوری و بررسی از دید علم ژنتیک

داروین به مسئله تعدد نژادها و اختلاف نظرهایی که در این مورد موجود بود، در کتاب خویش منشاء انواع اشاره‌ای کرده است. او نوشت که بشر به چند نژاد بایستی تقسیم شود: به دو، بر اساس نظر Virey، سه Jaquinot، چهار Hunter، پنج Buffon، شش Blumenbach، هفت Bory، هشت Agassiz، پانزده Desmoulin، شانزده Vincenz Morton، شصت Crawford، و یا شصت و سه Burke. برای ادامه دادن به این لیست بایستی از دانشمند همدوره امریکایی Dobzhansky ذکری به میان آورد که در تحقیقاتش بر روی مگس سرکه تعداد نژادها را ۲۰۰ مورد اعلام کرد و جامعه‌شناس فرانسوی Collette Guillaumin معتقد است که بدلیل بی‌اندازه زیاد بودن امکان ترکیب ژنی، به تعداد انسانها نژاد وجود دارد. او گفت اگر از هزاران علایم ارثی فقط به ۲۰ عدد آن بسته کنیم، تعداد ترکیب‌هایش خود بالغ بر یک میلیون می‌گردد. جالب اینجاست که رنگ پوست (کمتر از یک درصد اطلاعات ژنتیکی)، شکل جسمی (۱۹۱۲ قوم‌شناس امریکایی Franz Boas)، متوجه شد که مهاجرین به امریکا پس از گذشت یک نسل تغییر جسمی نشان می‌دهند، گروه خونی، خصوصیات شیمیایی (Fox شیمیدانی امریکایی مطالعه‌ای داشت در مورد این خواص، پویزه شناخت مژه تلخ که تشابهات متوجه شده از منتقل می‌کند).

شعر امروز ما

الف - فراز

وصال دوستان روزی مانیست
بخوان حافظ غزل‌های فراقی

”تو را دوست دارم“

تو را دوست دارم

چون نان و نمک

چون لبان گر گرفته از تب

که نیمسبان در التهاب قطره‌ای آب

بر شیر آبی بچسبد.

فراقی [۱]

سپیده که سر بزند

نخستین روز روزهای بی تو
آغاز می‌شود

آفتاب

سرگشته و پرسان

تا مرا کنار کدام سنگ

تھا بیابد / به تماشای سوسنی نوزاد
به نخستین دره سرگشتگی هام.

در آندیشه توام

که زنبقی به جگر می‌پروری
و نسترنی به گربیان.

که انگشت اشاره‌ات

به تهدید بازیگوشانه
منقلار می‌زند به هوا

و فضا را

سیراب می‌کند از شبیم و گیام.

تو را دوست دارم

چون لحظه شوق، شبیه، انتظار و نظرانی

در گشودن بسته بزرگی

که نمی‌دانی در آن چیست.

تو را دوست دارم

چون سفر نخستین با هوابیما

بر فراز آقیانوس

چون غوغای درونم

لرزش دل و دستم

در آستانه دیداری در استانبول

تو را دوست دارم چون گفتن «شکر خدا فزندام.»

ناظم حکمت

ترجمه: احمد پوری

غروب

سپیده که سر بزند

نخستین روز روزهای بی مرا

آغاز خواهی کرد:

مثل گل سرخ تنهائی

آه خواهی کشید.

به بروانه‌ها خواهی اندیشید

و به شاخه سدری

که سایه نینداخته بر آستانه‌ات.

برخیز

بر گیسوان ساده غمگینست

دستی بکش

خود را درون آینه زیبا کن

شادابی شناور چشمت را

در روشنای آینه، پیدا کن.

رضاء مقصدمی

منوجهر آتشی

جم وریز فروردین ۶۹

"دریاچه"

دریاچه‌ای خواهد
چشمان تو بیدار شدند
دستان تو بال پرنده بود
و ضیافت عشق.
و من مرغکی کوچک و کم
در نیزارهای گذشته.
نکاه تو،
فریادی از تلور خورشید بود.
- من،
تاریکی.

"دریا در سه اپیزود"

برای عبدی ارفعی
و صفائی دریایی اش

۱
و دریا
دلبری باد را
به شوختی گرفته است
در سواحل نارنج و نخل
ابری به شکل پونده
در ماه لانه می‌گند
و ساحل شن
لنگرگاه خسته دریاست

۲
پونده پر می‌کشد
ماه رازآمیز می‌شود
یله بر آمواج
و شاعر
در غرقاب نهان
هی آب‌های جهان را می‌بیناید

۳
در آب‌های دور جهان
یک پرنده مدام می‌خواند
و دریا
دلبری باد را
به شوختی گرفته است.

"به گفته‌های دیگران"

به گفته‌های دیگران اصلاً
دیگر توجه مکن
که ما تنها به سان خود هستیم
در این آفاق و بر این کرانه هم
و یا کنار رودخانه
یا وقتی که جاده‌ها بسپاریم و
بعد

در پارک‌ها که بنشینیم
و چون که بنگریم به اشیاء و به آدم‌ها
تنها به خود شباهت داریم
چون آن زمان که آدمی به دشت
به شکل خود می‌زیست
ما هم به گونه خودیم امروز
یعنی به روز
هم صبح و هم پسین گاه‌هاش
به خواب و رویاها
و گریه‌ها که می‌خوریم گاهی به ناچاری
دیگر از این روش تن
از دوست می‌توانم سخن گفت آیا؟

الف - فراز

صف
به دیدارت آدم
خود را
در پرده‌ای از مه
پوشانندی
با تو
من نیز
مه‌آلودم
و عشق
در یک کام
یا هزار کام فاصله از ما
می‌پرسد

افسانه افروز

هرمز علی پور

کلاغ‌ها

با تو خواهم ماند را؟

مرگ رویداد نیست
نه شکفتن شکوفه است
نه شکافتن انار

تقویم را نمی‌شناسد
و طبعاً ساعت را

لابد
لا به لای هواست
که به وقت
با همه نیرو نفس می‌کشیم
پس چه فرق می‌کند
پاییز باشد یا بهار
صبح یا عصر

و چند دقیقه به ساعت بعد
وقتی حرفها را حرام می‌کنیم
مثالاً
دوست دارم
یا
با تو خواهم ماند را

مسعود / حملی

خاطره حجازی

دو شعر از:

صدای باران را می‌شنوم
که بر واژه‌های می‌چکد
قدرتی صبر کن
شاید برف باز ایستاد و
راهها باز شوند
اینجا سیمها زیر پای کلاغ‌ها می‌لرزند و
بر آسمان من خط می‌کشنند
از گوشی بوی رستن گیاه می‌آید
اگر می‌توانستم با صدای پلی بسازم
نه گوشی را نگذار
شاید کلاغ‌ها پرواز کنند و بروند
و راهها باز شوند

رضایاچی

برای مسعود احمدی

"سرخوشنی"

زنان خاکستری
از شمال می‌آیند

زنان سفید

نیز

میان من و آنان دیواری نیست
سرودخوان می‌گذریم
و گله را به چراگاه می‌رسانیم.

/حمد نورداد آموز

"نسیاز"

همه آزم

نیازم با نگاهت

گفتگی‌ها داشت

-اگر یک لحظه می‌ماند -

نمی‌خواندم من این

غمماله‌هایم را

-اگر یک لحظه می‌ماند -

اگر از خود نمی‌راند

مرا از آستان در

سحرگاهان به بالینت

پر از باغ و شکوفه‌های خیس

نرم باران

باز می‌گشتم.

بهرام

"روزی..."

عاشقان دیوانگان‌اند.
و من که اینک از سلاله عقلم،
روزی
دیوانه بودم
سخت.

"شادی"

چک
چک
قلبم می‌چکد
مثل قطرات شمع واژگونه‌ای
روی انگشتان پایم،
از شادی دیدارت.

دو شعر از:

عباس صفاری

”عروج با خاکستر“

با زلال جاری سپیده و چراغ قرمز غروب
با حلول سایه‌های سبز بال‌گستر از شمال تا جنوب

نقش‌باقیان

بر کنیه شکسته روان من

باز چون خطوط گنگ یک زبان مرده

زنده من شوند

باز گوش کاغذین دفتر کبود یادهای من

من نیوشت از هجا هجای بادهای دور

شیوه تیره‌وار رخشنان

گوییا

باز قامت روان شب

من شود خمیده تا که بگذرد درخشستان

باز لرزه می‌فند بر استخوان شب

زآذرخشن دشنهای پر درخشستان

لیک ای دریع

شاخه‌های کاغذین امید خویش را

ز رسنه‌های بارور گسته‌اند

نیزه‌های آفتاب کاغذین

از نهیب بادهای سرخ دوزخی شکسته‌اند.

واصف باخترى

سایه‌های بلند رهگذران را

تکه

تکه

به منقار برده‌اند

خورشید

آنسوی رودخانه

آب شده است

در شعله‌های نخل پریشان.

خیابان خالی است

و کلاغان رفته‌اند

لخته‌های غارغارشان آما

بر پرده‌ها و پنجره‌ها

مانده است.

”راه پرو...“

دلت که برای پنجره‌های بی پرده

و آن کبوتر چاهی گرفت

راه پرو در مغز خویش

و از تارهای نازک باران

لباسی بیاف به رنگ سبز و

هر چه بنش

حالا هی بیا

مسافت اتاق را طی کن

با قدم‌های نازک‌تر از گل

و برای کبوتر چاهی

عکس چاهی را بکش

تاریکتر از کلاغ

و دلت که برای پنجره‌های بی پرده

تنگ شد

عکس ستاره‌ها را نقاشی کن

به روی پرده خانه‌ات

تا شب از را برسد

و قدم بزن در میان ستاره‌ها

”مثلث شبیم“

بر گلبرگهای صبح

مثل شبیم می‌کوشم

زلال بیندیشم،

و پرخاش بادهای ولگرد را

به هیچ بگیرم.

در حوالی نیمروز

خوشتر می‌دارم

شته‌های شفاف نور

بنوشتدم،

تا در آسمان غروب

به آبهای هر ز بیوئندم،

یا شبانه

بر پنجره‌های چرکین

ستاره‌ی کدری باشم.

الف - فراز

مکتب سخن

و

شعر نیما

مجموعه قطعه سرویدهایش بجز این حاصلی
به بار نیاورد که چیزی بر قدر کتاب کهنی
بیافزاید و این یک در حالیکه سفیهش
میخوانندند... (اشارة به این غزل بهار است در
اشارة به نیما):

فلان سفیه که بر فضل من نهاد انکشت
به مجمع فضلا باز شد مر او را مشت
که مقطع آن نیز این بیت است:
برای خاطر پروین اعتماص الملک
من ورشید و بگر ظرف راندید کشت.^۱
استاد شهریار با همه چیره دستی در غزل،
تنها "افسانه" نیما را قبول دارد و بقیه کارهای
نیما را چرندیات می‌نامد. وی در مصاحبه با
ناصر حریری چنین می‌گوید:

* نظر شما در مورد نیما و کارهایش
چیست؟

* نیما شاگرد ملک الشعرا بود. قطعات و
قصاید خوبی را داشت. شعر تازه هم ابداع کرد
که "افسانه" اسمش را گذاشت. شاهکار نیما
همین است، خوب است، در من هم خیلی تأثیر
کرد. نیما ده سال از من بزرگتر بود. او
پیشکسوت بود. من خیلی از "افسانه" او متاثر
شدم. وقتیکه گیر این بچه‌های ۱۳۲۰ افتاد
مجبورش کردند که چرندیات بگوید...
* پس بهترین شعر نیما "افسانه" است. از ۱۳۲۰
به این طرف هرچه را که گفت مزخرف بود؟
* "افسانه" یک کار تازه بود. بعد هم که ریکر
اصلًا شعر نصی کفتند، همه چیز حالت تحریبی
داشت.

۲

خویش را درک کند و بقول خودش "همیشه"
سعی کن چکیده زمانه خودت باشی: همین
خصوصیات است که مرز هنر و غیر هنر را
از هم جدا می‌کند.

قبل از اینکه به اصل موضوع بپردازم دو
نفر دیگر همزنان با نیما می‌باشند، یکی
ملک الشعرای بهار و دیگری استاد شهریار.
هردو اینها به قدرت‌های زمانه خویش گوشة
چشمی ششان می‌دادند و این محافظه‌کاری
خود را در عرصه سیاست به عرصه هنر هم
انتقال دادند. اما حقیقت این است که کار هنر
کار سیاست نیست و محافظه‌کاری قبول
نمی‌کند.

ملک الشعرای بهار تا آنجا پیش رفت که نیما
راسفیه می‌خواند. احمد شاملو می‌نویسد:
"همزنانی بهار و نیما از تصاویر های
آموزندۀ تاریخ شعر فارسی است. همزنانی
دو چهره از بینی ترین چهره‌های ادب و شعر
این مرز و بوم، که یکی مظہری از پیروزی و
نام آوری است، و دیگری نمونه‌ای درخشان
از پایمردی و شهادت (که همچنان که خود
می‌گفت: «در هنر آنکه به کاری تازه دست
می‌زند من باید مقامی نظیر مقام شهادت را
بپذیرم»). و جالب اینکه، آن یک با خیلی از
ستایندگان و حاشیه‌نشیبان و به‌گویان،
در حالیکه گهکاه بر کرسی وکالت و وزارتی
تکیه می‌زد و لقب پرطه طراق ملک الشعرای را
یدک می‌کشید و بر تخت قبول و پذیرش
سرجنبانان و سردمداران تیز نشسته بود،

در شماره ۷ نیستان دو مقاله در
بزرگداشت زنده‌یاد پرویز نائل خانلری نوشته
شده است. مقاله اول به قلم فریدون تنکابنی با
عنوان "خاطره‌های پراکنده از سال‌های دور"
و دیگری به قلم سردمیر نیستان است.

از مجموع این نوشته‌ها برداشت من این
است که زنده یاد خانلری در عرصه زندگی
اجتماعی و ادبی شخصیتی متفاصل داشته
است؛ در عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی
به تنکابنی و اخوان و دیگران کمک‌ها کرده
است؛ و همچنین برای رسیدن به وزارت
گوشة چشمی به قدرت‌های سیاسی زمانه
خود نشان داده است. اگر بخواهیم کاراکتر
افراد را از نظر روانشناسی اجتماعی باز کنیم،
افراد ماهیت وجودی خویش را به اشکال
 مختلف بروز می‌دهند که در بردارنده نکات
مثبت و منفی می‌باشد.

اگر یک مقایسه ساده بین پرویز نائل
خانلری و صادق هدایت و نیما یوشیج بکنیم،
با اینکه هر سه نفر در یک دوره تاریخی
زنگی می‌کرده‌اند و در مرحله‌ای از زندگی
باهم همکاری‌هایی داشته‌اند؛ می‌بینیم بر عکس
خانلری، هدایت و نیما اساساً رابطه‌ای با
قدرت‌های سیاسی زمان خود نداشته‌اند؛ حتی
هدایت از داشتن شغل ساده‌ای در بانک نفرت
داشت یعنی روح سرکش هدایت، به هدایت
چنین اجازه‌های نمی‌داد. نیما هم که یک آدم
وحشی و کوهستانی بود و حس شامه قوی
نیما این امکان را به او می‌داد که چوهر زمانه

[منظور اوزان عروضی می‌باشد] می‌گوید:
ـ «البته آنچه را نیما انجام می‌داد خوبیش
هم نمی‌دانست که چه می‌کند چون سوار
اینجرم مسائل را که نداشت...»^۵

نیما، از همان آغاز کار، چهره‌ای مستقل به عنوان نظریه‌پرداز شعر دارد که تابه امروز مورد استفاده قرار می‌گیرد. «نظریه‌پردازی» شعری کاری فلسفی، منطقی و علمی است و نظریه‌پرداز واقعی همواره بر آخرين یافته‌های علمی معاصر خویش اشراف و تسلط دارد و نیما واجد چنین شرایطی بود، مخصوصاً در کتاب «ارزش احساسات» درباره هنر و ریشه‌های فردی و اجتماعی صحبت می‌کند و در همین کتاب می‌گوید:

ـ «موضوع»، بیشتر در آغاز هر نهضت تکری و نویقی دیده می‌شود، در حالیکه «فسر» و طرز کارتیجیه فهم و تعییز عالی تر در نقایق پاریک هنر است:

پرویز نائل خانلری در خاطرات خود می‌گوید:

ـ پس از چندی نیمایوشیج هم به این عده پیوست /گروه مجله موسیقی که با همکاری مدایت، توشنین و نیما بود/ که البته هیچ کاری نمی‌کرد. فقط چند تا مقاله در مجله «موسیقی» نوشت با عنوان «ارزش احساسات» که من از آن هیچ تفہمیدم.^۶

بخشی از یادداشت‌های نیما با عنوان «حروف‌های همسایه» در زمان حیات وی در نشریه «خرس‌جنگی» چاپ می‌شود. مسلماً مجله سخن چاپ اینگریه یادداشت‌ها را بی‌فائده می‌دانسته است.

در تاریخ ۲۲ مرداد ماه ۱۳۲۲ مجله «سخن» نامه‌ای به امضای پرویز نائل خانلری با همراه پرسش‌هایی به نیمایوشیج ارسال کرده بود. لازم به یادآوری است که در این تاریخ نیما در پایان مرحله سوم شعر خود بود.

نامه خانلری چنین است:

ـ آقای نیمایوشیج مجله سخن برای آنکه عقیده اهل نظر و صاحبان نویق را درباره «شعر نو» که اکنون مورد بحث است و موافق و مخالف فراوان نارد تحقیق کند و در معرض استفاده عموم قرار دهد پرسشتماهی در این باب تهیه نموده است که نسخه آن از

شعر شاعران مکتب سخن که در رأس آن پرویز نائل خانلری بود با مرحله اول شعر نیمایی متجانس بود اما مرحله دوم و سوم شعر نیمایی را قاب نمی‌آورد.

واقعیت این است که دکتر پرویز نائل سخن نام کرفت. فاصله این سال تا ۱۳۱۶ که سرگردانیهای نیمایوشیج بود شعر «قنسوس» را سرود که بی‌تردید نخستین نمونه از شعرهای نیمایی بشمار می‌آید و مرحله سوم از ۱۳۲۵ دستگاه منظم نیمایی به انسجام نهایی خود می‌رسد و با شعرهایی چون «پادشاه فتح» و «مهتاب» نمودار می‌شود تا در شعرهای «تو را من چشم در راه» و «شب همه شب» به بالندگی خود می‌رسد.

شعر شاعران مکتب سخن که در رأس آن پرویز نائل خانلری بود با مرحله اول شعر نیمایی متجانس بود اما مرحله دوم و سیس در تضاد با نیما و شعر نیمایی قرار می‌گیرد و سبب درگیری‌های خفیف و گاه شدید می‌شود.

در این نوشته سعی خواهیم کرد بر اساس فاکت‌های تاریخی، ناموزونی افراد را (که خود انحکاسی از ناموزونی جامعه مای باشد) نشان دهم، به قول محمد مختاری: «بدین سبب هر یک از شاعران همراه یا پیرو نیما، به اتفاقی موضع و موقع فرهنگی و اجتماعی خود، و بنا به دریافت خود از تجدد و به سبب وابستگی‌های رفتاری و پندری و گفتاری خود به ارزش‌های نهادی سنتی، از جایی با نیما همراه شده‌اند یا به او گرویده‌اند، یا راه او را با زاویه‌ای پیموده‌اند».^۷

یکی از تفاوت‌های اساسی نیما با شاعران قبل از خود این بود که پیش از آنکه با ظاهر موزون و مقنای شعر درآمد، با درون شعر، یعنی آنچه که طرز نگاه و بیان و رفتار با زبان است کار داشت.

در اینجا نظر آندره برتون شاعر سورژالیست فرانسوی تداعی می‌شود: او معتقد بود در نگرگرنی بزرگی که بین قرن نوزدهم و بیستم در هنر رخ می‌دهد، شیوه بیرونی کار هنری جای خود را به شیوه درونی می‌سپارد.

نیما از آغاز سرایش آی شب (۱۳۰۱) تا شعر دو وزنی «شب همه شب» (۱۳۲۷) سه مرحله شعری را پشت سر گذاشت.

ـ سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ شعر آی شب و «افسانه» را سرود، که بعدها این نوع شعر، شعر مکتب

نظر عالی می‌گذرد. متنی است پاسخ سؤال را بكمال اختصار (حداکثر سه سطر) معمول دارید تا در مجله درج شود.

دکتر پرویز نائل خانلری

۱- آیا بنظر شما تغییر و تجدیدی در شعر فارسی لازم است؟

۲- آیا وزن شعر فارسی را در خصوص تغییر می‌دانید؟ در این صورت چه نوع وزنی ببنظر شما باید جانشین وزنهای معمول شود؟

۳- آیا ممکن است شعر فارسی می‌قافية باشد؟

۴- آیا حفظ قالبهای معمول شعر فارسی (مانند قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و جزایها) لازم است یا میتوان قالب تازه‌ای بوجود آورد؟

۵- آیا قالب شعر باید معین و ثابت باشد یا شاعر آزاد است که به تناسب مضامین و

معانی قالبهای مختلفی ایجاد کند یا در قالب واحد تنوع پذید آورد؟

۶- از شاعران امروز بیان چه نوع معنی و مضمونی را توقع دارید؟

۷- در آثار معاصران از کدام قطعه شعر که به نظرتان بارای خصایص موجود است بیشتر لذت برده‌اید؟

پاسخ نیما یوشیع:

«مجله سخن، مجله ادبیات و رانش امروز، جواب من به پرسشنامه شما ب شما نرسیده است؟ تعجب می‌کنم، ولی اکنون برای من حوصله تجدید آن جواب نیست. به همین اکتفا می‌کنم، شما دیر رسیدید. قطار حرکت کرده بود.»

امیدوارم، زنده‌یاد نائل خانلری در آن روز معنی دو جمله آخر را خوب درک کرده باشد.

به قول محمد مختاری:

«به نظر من این گرایش محافظه‌کارانه‌ای بود [مکتب سخن] که طبعاً با آغاز شعر نیما متجانس بود، اما در ادامه حركتی زاویه‌دار نشان داد و به مرور از پایان شعر او دور افتاد، یعنی در حالیکه شعر نیما نظمی سمبولیستی و «مالارمه‌ای» بیندا می‌کرد، آن‌ها تازه «لامارتینی» می‌شدند. می‌شود گفت چون جامعه به اندازه شاعر نوآوری چون نیما رشد نکرده بود، زمینه مساعدی برای عقب‌ماندگی‌های خود بیندا می‌کرد. جامعه‌ای

- دهان پدرکن و درشت و غلاظ و شداد سخن می‌گوید یا فرمان می‌دهد یا نصیحت می‌کند.^{۱۰}
- من نیم درخور این مهمانی
کند مردار ترا ارزانی
کر بر اوج فلكم باید مرد
عمر در گند به سر نتوان برد
شهپر شاه هوا اوج گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت.
- ۱- آنکه معاصر خود بود و آنکه نیو، از کتاب مهتابی به کوچه، احمد شاملو، چاپ صبح امروز، ۱۳۵۷، ص ۱۱۲
۲- درباره هنر و ادبیات امروز، مصاحبہ با محمدحسین شهریار، به کوشش ناصر حیریزی، کتابسرای بابل، ۱۳۶۹
۳- نیما و شعر امروز، محمد مختاری، نشریه فرهنگ و ترجمه، شماره ۲۵
۴- درگذشت سخن‌سالار، از کتاب قافله‌سالاران سخن، نشر البرز، ۱۳۷۰
۵- هنر و ادبیات امروز، مصاحبہ با پرویز نائل خانلری، به کوشش ناصر حیریزی، کتابسرای بابل، ۱۳۶۶، ص ۹۲
۶- مجله موسیقی و هدایت، پرویز نائل خانلری، از کتاب قافله‌سالاران سخن، نشر البرز، ۱۳۷۰
۷- نامه‌ای نیما یوشیع، به کوشش سیروس طاهیان، با نظرات شرکیم یوشیع، نشر آین، پاییز ۱۳۶۴
۸- نیما و شعر امروز، محمد مختاری، نشریه فرهنگ و ترجمه، شماره ۲۵
۹- ماه در مریاب، مجموعه اشعار پرویز نائل خانلری
۱۰- نیما و شعر امروز، محمد مختاری، نشریه فرهنگ و ترجمه، شماره ۲۵

ای پیک بهار که ارمغانت عشق است

جادوی کلام بر زیانت عشق است

با جام و شراب ارغوان آمدۀای

آن سرخی روی ارغوانست عشق است

خواهم که بدانم از چه‌ات ساخته‌اند

که هر ذره زکوی و هر مکانت عشق است

دریاست ترا چه بیکران دریابی

سرسبزی فرش بیکرانست عشق است

خون را به رگ نهال نو بخشیدی

امید نهال نوجوانست عشق است

هر سو که نظر کنی جوان می‌بینی

شادابی جان این جهانست عشق است

گویند که در بستر دل خانه توست

هر جا که کنی خانه نشانت عشق است

عبدی

ترکی آذربایجانی

9

خط مشکل

بہنام ماکویی

هر حرف و هر کلمه‌ای را که ادا عی‌شود، تنها به یک صورت می‌توان نوشت و هر نوشته‌ای را تنها به یک صورت می‌توان خواند.

خطی که در زمان حاضر در ایران برای نوشتن فارسی و نیز ترکی آذربایجانی بکار برده می‌شود، مشخصات ذکر شده را ندارد و از این نظر خطی مطلوب برای این دو زبان نیست. بدینهی است با تفاوت‌هایی که این دو زبان دارند، بحث پیرامون خط آنها نیز دو مبحث جداگانه است، ولی از آنجاییکه از ۲۹ واج^۳ (و به قول دکتر نیساری که واو خفیف را نیز جزو واج‌های زبان فارسی آورده است، ۳۰) واج^۴ موجود در زبان فارسی و ۳۲ واج موجود در ترکی آذربایجانی، ۲۸ واج مشترک‌کنند، و نیز از آنجاییکه بسیاری از کلمات صورده استفاده در هردو زبان مشابه‌اند، می‌توان در بررسی خط در حد امکان از مثالهای مشترک استفاده کرد، تا شاید محسنه و معایب این خط را نه تنها برای ترکی آذربایجانی بلکه تا اندازه‌ای برای زبان فارسی نیز، مشخص ساخت.

در همین جا ذکر این مطلب لازم است که این بحث فقط و فقط به اصلاح و یا تغییر خسته مزبورت هی شود و در هیچ موردی زبان فارسی و یا زبان ترکی آذربایجانی مورد نظر نیست. اکنون با این مقصد به درس، اجمالی، خطوط توکم،

آذر بایجانی می پردازیم

خطه او خون

علاوه بر یک پیاله نقره‌ای که در سال ۱۹۷۰ در گوری در نزدیکی ایسک گفول کشف شده و محتملأً متعلق به سده ۵-۴ ق.م. می‌باشد و بر روی آن یک نوشته دوسری به خط اورخون وجود دارد.^۵ قدیمترین آثار مکتوب ترکی بدلست آمده، سنگنوشته‌ای ینی‌سئی هستند که نزدیک رود ینی‌سئی پیدا شده‌اند. این سنگنوشته‌ها مربوط به قرون ۵-۶ میلادی هستند. تعداد حروف سنگنوشته‌های ینی‌سئی ۱۵۹ حرف است و بیشتر به شکل تصویری هستند.^۶ اثار بعدی، سنگنوشته‌های اورخون و نیز کاتانی مربوط به شاماپیسم در

زبان مجموعه بیچیده‌ای از نظامهای مجرد و ذهنی است که جزء توانش‌های مغز انسان بشمار می‌رود.^۱ زبان از شمار معین و مشخصی از نشانه‌ها (صوت‌ها یا اشارات) تشکیل می‌شود و مهمترین وسیله انتقال فکر و وسیله ارتباط بین انسانها در جوامع گوناگون می‌باشد. مهمترین جزء هر زبانی (باستانی زبانهای اشاره‌ای مانند زبان کر و لال‌ها) آوا است. آوا در حقیقت امواج هوا است که بواسیله گوش دریافت می‌شود و بدین ترتیب نظامهای زبانی خود را در آوا نمودار می‌سازند. به عبارت سگنشسته گول تکین برگ دیگ آوا نشانه صدای محاسن و مفاسد است.

برای نظامپردازی مجرد و ذهنی زبان است:
برای نظرسنجانی محدود و آنچه از زبان را
آنسان برای ضبط و ثبت نشانه‌های آوایی
زبان یعنی گفتار، از نشانه‌های نوشتاری یعنی
خط استفاده می‌کند. خط نیز مانند آواز
نشانه‌های مادی و محسوس است که آواها را
در خود منعکس می‌سازد و به این ترتیب با
نظامهای زبانی رابطه پیدا می‌کند. خط وسیله
نمایش و انتقال فکر و گفتار بشر به گونه‌ای
ابیدار است.

همواره باید توجه داشت که آواهای زبان بدلیل استفاده مداومتر و طولانی تری از خط، بیشتر و سریعتر در معرض تغییرات قرار دارند و به بیان دیگر خط نسبت به زبان کمتر دچار

تغییر می شود. ولی هرگاه در زبانی تغییرات آوایی مهمی پدید آید، نشانه های خطی آن را نیز باید تغییر داد. می توان حروف ث، ص، ط، ق، ح، ض، ظ، ذ و ... را در فارسی (و نیز در ترکی آذربایجانی) بعنوان نمونه ذکر کرد که زمانی در گذشته به شکل خاصی شبیه به تلفظ عربی آنها ادا می شده اند ولی اکنون همانند عربی تلفظ نمی شوند و نشانه هایی اضافی هستند که جزو ایجاد اشکال و سردرگمی در نوشتۀ های فارسی و ترکی آذربایجانی نقش دیگری ایفا نمی کنند.

از آنجاییکه نشانه‌های نوشتاری نشانگر آواها هستند، طبیعتاً خطی مظلوب است که برای هر آوایی (و یا حداقل هر واجی) فقط یک نشانه مشخص داشته باشد و هر نشانه نوشتاری (حروف) فقط یک آوا را نمایندگی کند. در این صورت

۱۰۰ صفحه و چند سند حقوقی اند که از دوران حکومت گوگ تورک ها باقیمانده اند.

محمود کاشغری زبان شناس ترک در قرن ۱۱ میلادی در کتاب *تیوان لغات* ترک خط اویغوری را مورد بحث و بررسی قرار داده و نارسانی های آنرا شرح داده است در دوران پس از اسلام آثار گرانشناختی به این خط نوشته شده که مهمترین آنها عبارتند از: قوتاد قوبیلیک اثر یوسف حاجب خاص (۱۰۶۹م)^۱، عتبه الحقایق؛ داستان اوغوز خاقان؛ پنهانیار نامه اثر منصور بخشی (۱۴۳۵م)^۲، معراجنامه؛ تذکرہ الاویاء؛ مخزن میر حیدر؛ محنتنامه خوارزمی؛ سراج القلوب اثر منصور بخشی (بیزد ۱۴۳۲م)^۳، کتاب مسلمه اثر منصور بخشی؛ مجموعه اشعار قاسیم، منصور بخشی، و...^۴

العندي أو العندي

حروف بخط صاف				مکملاتیں
حروف	خط صاف	خط فارسی	نرال	گل
ک	ک	ک	ک	گ k h
گ	گ	گ	گ	k g
ی	ی	ی	ی	y (ی, ی)
ر	ر	ر	ر	r
ل	ل	ل	ل	l
ت	ت	ت	ت	t
د	د	د	د	d
چ	چ	چ	چ	چ
ش	ش	ش	ش	ش
ز	ز	ز	ز	ز
ن	ن	ن	ن	ن
ب	ب	ب	ب	ب
پ	پ	پ	پ	پ
و	و	و	و	v
و	و	و	و	w
م	م	م	م	m
ہ	ہ	ہ	ہ	ہ

ق بخش ک فنی تنظیم شد

الصافي والغيري

	مکرف صنایع			ترکیل اپسین
	اگر	و ملک	اگر	
آ	۶۰	۴۴	۴۴	۳۳
ب	۲۵	۲۵	۲۵	۱۱
د	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
پ	۰	۰	۰	۰
اقو، اف، را، اف، اف				

و گفتہ از کتاب دکتر همت

خط شعر

با گسترش نفوذ سیاسی و اجتماعی اسلام و پذیرش اسلام توسط ترک زبانان، از آنجاییکه برای خواندن و یادگیری متون اسلامی که اساساً عربی بودند و نیز به این دلیل که دانستن زبان عربی امتیازی برای اهل دانش محسوب می شد همچنین بدست اوردن مشاغل دولتی و اداری نیز مستلزم دانستن زبان عربی بود، ترک زبانان به یادگیری زبان و خط عربی روی اوردند و درنتیجه خط اوینفوری بذریعه اهمیت خود را از دست داد و خط عربی جای آنرا گرفت. این خط که اساساً با درنظر گرفتن ویژگیهای زبان عربی، تنظیم

سنگ‌نوشته‌های اورخون از شش سنگ‌نوشته تشکیل شده که مهمترین آنها عبارتند از:

سنگ قبر اوینگن که بوسیله قاچان (۷۱۶-۶۹۱م) برادر قوتلسوغ (۹۰-۸۶م) به نشانه سپاسگزاری از برادرش ساخته شده؛ سنگ قبر گول تکین که بوسیله بیانگه خاقان (۳۴-۷۲م) برادر گول تکین به نشانه قدرشناسی از برادر ساخته شده؛ سنگ قبر بیانگه خاقان که در سال ۷۳۵م، یعنی یک سال پس از مرگ او، بوسیله پسرش ساخته شده؛ و سنگ قبر تونیوقون که توسط خود تونیوقون، وزیر قوتلسوغ، قاچان، و سلطان خاقان، نیاشده است.^۷

سنگ قبر گول تکین چهار سطح دارد: شرقی، غربی، شمالی و جنوبی. بر جبهه غربی به چشم نوشته شده است و نوشته‌های جبهه‌های دیگر به ترکی است.

سطور از بالا به پایین و از راست به چپ به خط اورخون نوشته شده است:⁴

الفبای اورخون که به الفبای گوئتیرک نیز معروف است، از ۳۸ حرف تشکیل شده که ۴ حرف آن صدادار و بقیه بیصداد هستند. در صورتی که در ترکی اورخون ۸ صدادار موجود است، هر حرف صدادار برای دو صدای با موج نزدیک در نظر گرفته شده و حروف صدادار کلفت و نازک با یک حرف نشان داده می‌شود. در عوض برای ۱۰ فونم بیصداد، ۲۱ حرف اختصاص یافته است. در ترکی اورخون اواهی هـ، خـ، زـ، وـ، جـ وجود ندارند.⁵

شعای الغبای اودخون - پنی سفی

الآن، في كل الأوقات، في كل الأحوال.

برگ فتح از کتاب دکتر هدایت

خط ارشاد

پس از انقراض حکومت گوگ ترک‌ها (۷۴۵م) ترکان اویغوری قدرت را در

دست گرفتند. با روی کار امدن آنها خط اویغوری نیز رسمیت یافت. گرچه فرمانروایی ترکان اویغور بیش از یک قرن دوام نیاورد (تا سال ۸۴۰ م)، خط اویغوری تا اواخر قرن ۱۵ میلادی بکار گرفته می‌شد و از دریای ژاپن تا حدیت‌الله شایع بود و تا دوران سلطان محمد فاتح باشاه عثمانی نباید رافت.

الفبای اویغوری که از تکامل خط سغدی بدست آمد... از ۱۸ حرف تشکیل شده است و برای حروف باصدرا سه علامت دارد.^{۱۰} حروف الفبای اویغوری نیز مانند حروف الفبای عربی، بسته به اینکه در اول، وسط یا آخر کلمه قرار بگیرند، به اشکال مختلف نوشته می‌شوند. چنانچه پیداست این الفبا نیز همانند الفبای اورخون، برای ترکی که از ۳۲ و ایج تشکیل می‌شود، مناسب نیست.

به این ترتیب بدون ادامه این فهرست نیز می‌توان به راحتی، به نامناسب بودن این خط برای زبان ترکی (و فارسی) پی برد.

یادگیری این خط بسیار مشکل است و این، یادگیری زبان را دشوار می‌کند زیرا برای خواندن و نوشتن هر کلمه‌ای باید آن کلمه را جداگانه یاد بگیریم، معنی آنرا بدانیم، آنرا حفظ کرده و محل بکار بردن آنرا نیز یاد گرفته باشیم.

به قول دکتر رحمت مصطفوی:

”خط امروزی ایرانی - اگر آن را خطاطی بنویسد - از خط بالاتر است، خط نیست نقاشی است، هنر است و یکی از زیبایی‌های کشور است... اما همین نقش و نکار زیبا، وقتی در کتاب و روزنامه و مجله نوشته می‌شود و وقتی مردم به هم کاغذ می‌نویسند، دیگر به هیچ وجه به آن زیبایی نیست...“

حتی دکترهای ادبیات‌شناس و استادهای دانشگاه‌ها تنکلمهای را قبل نشانستند از خواندن آن عاجزند: ۱۷

حال این سوال پیش می‌آید: خطی که تا این درجه برای زبان نامناسب است چرا باید به همان صورت حفظ شود؟ و در مقابل این نارسانی‌ها چه باید کرد؟

اصلاح یا تغییر خط

محمد کاشغی (قرن ۱۱ میلادی) را می‌توان اولین کسی دانست که در جهت اصلاح خط عربی و انطباق آن با نیازهای زبان ترکی اقدام کرده وی کوشید با تغییراتی جزئی در شکل حروف و ترکیب آنها، نشانه‌هایی برای آواهای ویژه زبان ترکی ایجاد کند. پس از وی نیز کسانی مانند فضولی، تغییراتی جزئی در خط عربی وارد ساختند تا آنرا با ترکی هماهنگ کنند. ولی اولین اقدام جدی در این راه از آن میرزا فتحعلی آخوندزاده بود. وی که به نارسانی‌های خط عربی واقف بود، طرح الفای بی‌ نقطه‌ای را ریخت که همانند عربی از راست به چپ و چسبیده به هم نوشته می‌شد و رساله‌ای به نام آسلام دیللری‌بنی یازیسی ایجون یعنی الیفبا (القبای جدید برای نوشتن زبانهای اسلامی)، نوشت و در سال ۱۲۸۰ق (ژوئیه ۱۸۶۳م) برای تقدیم طرح الفای خود و دفاع از رساله‌اش به استانبول رفت. طرح وی به این دلیل که در خط مذکور هم مانند سابق، حروف چسبیده و در هم آمیخته است و در ترتیب کلمات اشکالاتی به نظر می‌رسد، رد شد.

آخوندزاده رساله‌اش را همراه با دو رساله دیگر در سال ۱۲۸۵ق (۱۸۶۸م) برای وزیر علوم ناصرالدین شاه فرستاد و در این تلاش خود نیز با ناکامی مواجه گشت.

وزیر علوم ناصرالدین شاه فرستاد و در این تلاش خود نیز با ناکامی مواجه گشت وی سرانجام از اندیشه اصلاح خط عربی روی برآفت و خط دیگری را طرح ریخت. این خط که از چپ به راست نوشته می‌شد، بر پایه الفای روسی (یونانی) نهاده شده و از ۲۴ حرف بیصد و ۱۰ حرف صدادار ترکیب یافته بود و در ضمن، هشت حرف هم برای آواهای مخارج مخصوص عربی درنظر گرفته شده بود، که با این ۵۲ حرف، همه ملل اسلامی از عرب و عجم و ترک و تاجیک بتوانند بی‌زحمت و اشکال مقاصد خود را بیان نمایند.^{۱۹} ولی در آن زمان تلاش‌های او به ثمر نرسید.

پس از آخوندزاده، جنبش اصلاح و تغییر خط ادامه یافت که از مشهورترین کوشندگان آن در ایران میرزا ملکخان و میرزا یوسفخان مستشار‌الدوله تبریزی بودند. میرزا یوسفخان در سال ۱۲۹۷ق، مسئله تغییر الفبا را از علمای معروف مشهد استفتا کرد و از میرزانصرالله مجتبه چین فتوا گرفت:

”تغییر در خط کتب یا اختراع خط جدید مطلقاً جائز است بلاشكال بلکه هرگاه موجب تمثیل تعلیم و تعلم و تصحیح قرائت بشود راجح خواهد بود. اگر کسی توقم کند که این تغییر تشبیه به اهل خارجه است و جائز نیست این توقم ضعیف است که این گونه تشبیهات حرام نیست ولا استعمال سماور باید جائز نباشد.“^{۲۰}

از کسانی‌که در این راه تلاش کرددند می‌توان از این اشخاص نام برد:

شده، برای زبان ترکی که از خانواده دیگر زبانی و دلایل ویژگی‌های آوایی متفاوتی از زبان عربی است، مناسب نیست.

برای نشان دادن این عدم تناسب، می‌توان هزاران مثال آورد. هزاران مثالی که هریک از ما، هر روز و هر ساعت و هر لحظه با آنها دست به گردیم و از آنها رنج می‌بریم. نارسانی‌های این خط انقدر فراوانند که از فراونی، برایمان عادی شده و ما بدون توجه جدی، از آنها می‌گذریم و به آنها نمی‌اندیشیم. عام‌ترین این نارسانی‌ها را می‌توان بصورت زیر خلاصه کرد:

۱- وجود چند حرف برای یک آوا: ئ، س، ص، آذ، ز، ض، ظ، آت، ط، ح

۲- وجود یک نشانه برای چند آوا: مانند واو در کلماتی مانند من، قوم، شو، او، حرف ی در کلماتی مانند میر، دیر، موسی؛ و حرف ک در کلماتی مانند کار، کرد؛ و...

۳- به دلیل عدم وجود حروف صدادار بـ ئ، ؽ (ة)، او (ا)، او (آ)، ن (در تلفظ ترکی میخ)، اوی و از آنجاییکه نشانه‌های حركات (ـ) بصورت حرف معینی در نوشtar نمی‌آیند، حروف بیصدان در کثار هم قرار می‌گیرند و در زبان ترکی نیز مانند فارسی، برای خواندن آنها باید هر کلمه‌ای را از پیش شناخت و با توجه به جای آن در جمله، تلفظ آنرا جس زد و اگر کلمه‌ای به تنها بی نوشته شود هیچ استاد و هیچ دانشمند ادبیات و یا زبان‌شناسی نمی‌تواند آنرا درست بخواند و منظور نویسنده را به درستی دریابد. برای مثال می‌تواند کلمات بسیار ساده‌ای مانند دو، ده، ملک، در، را آزمایش کند.

۴- وجود دندانه‌ها و نقطه‌های متعدد در حروف، خواندن و نوشتن این خط را مشکل می‌سازد و بعثثها و نیز گرایشات گوناگونی را بوجود می‌آورد (بعثث نازیبا بودن پیوسته‌نویسی و گرایش به جدانویسی و در مقابل آن، بعثث نادرست و غیراصولی بودن جدانویسی و گرایش به پیوسته‌نویسی، بعثث فاصله و نیم‌فاصله...) و موجب بحث‌های بی‌پایان زبان‌شناسان ایرانی و دستوری‌نویسان و باعث اشتباهات جدی در نوشتن و خواندن، بسویه در متن‌های غیرچایی، و سردرگمی استفاده‌کنندگان از این خط می‌شود.

۵- حروف این خط به دو بخش تقسیم می‌شوند:
الف) حروف پیوسته، که با حرف پس از خود متصل نوشته می‌شوند، مانند: ب، پ، ت، ث، ج، چ...

ب) حروفی که به حرف پس از خود متصل نمی‌شوند، مانند: ا، د، ذ، ر، ز، ئ، و

این دو مشخصه موجب ایجاد فاصله در میان حروف یک کلمه و مغشوش شدن مز بین کلمات و مشکل شدن خواندن و نوشتن می‌شوند.

۶- حروف بسته به اینکه در اول، وسط و یا آخر کلمه و یا بصورت تنها بیانند، به اشکال مختلف نوشته می‌شوند، مانند: ع، سع، بع، ع،

تعداد حروف الفای فارسی را استادان زبان فارسی، ۳۲ حرف ۱۲، ۳۳ حرف ۱۳، ۳۵ حرف ۱۴، ۳۷ حرف ۱۵، و حتی ۴۲ حرف ۱۶ ذکر کرده‌اند. ولی با

یادگیری این تعداد حروف در شکل عادی آن نمی‌توان به فارسی (یا ترکی آذربایجانی) نوشت و یا نوشته‌ها را خواند زیرا شکل آنها در نقاط مختلف کلمه تغییر می‌یابد. به این ترتیب برای نوشتن و خواندن نیست درست فارسی و

ترکی باید همه شکل‌های حروف الفای، یعنی حداقل ۱۲۵ نشانه را بیان گرفت (البته با احتساب حرکات که وجودشان برای درست خواندن ضروریست).

به بیان دیگر از آنجاییکه تعداد حروف الفای در یک خط، با تعداد نشانه‌های نوشتاری موجود برای نشان دادن آواهای زبان مربوطه مشخص می‌شوند، تعداد حروف موجود در خط فارسی ۱۲۵ خواهد بود. بدیهی است که این تعداد حروف، یادگیری خواندن و نوشتن به این خط بقدر کافی مشکل و بفرنج را مشکلتر و بفرنجتر می‌سازد. باید توجه شود که عده‌های ذکر شده مربوط به نشانه‌هایی است که در فارسی بکار می‌روند و در زبان ترکی آذربایجانی که آواهای پیشتری دارد، این تعداد نیز بیشتر خواهد بود.

پرسن میرزا رضاخان ارفع الدوله؛ آخوند ملا احمد حسینزاده شیخ الاسلام فقراز؛ اعضای انجمن دانش در بمبئی؛ حاجی میرزا الطفعلی مجتهد تبریزی و میرزا کاظم خان آلان براغوشی، مختلص به مطلع؛ محمدآقا شاه تختینسکی، صاحب روزنامه یومیه مشهور شرق روس در تفلیس؛ میرزا علیمحمدخان اویسی؛ دکتری از اهل آلبانی که بدون اطلاع از کار و کوشش دیگران ۲۵ سال در این راه زحمت کشیده و بیست رساله و کتاب تألیف کرده است.
۲۱

جنگل تغییر خط سرانجام پس از تشکیل جمهوری آذربایجان شوروی به ثمر رسید.

در سال ۱۹۲۲ (مهرماه ۱۳۰۱) ش، کمیته‌القبا [در آذربایجان شوروی] طرح الفبای جدید را بر اساس حروف لاتین آماده کرد؛ و دولت با نشر آن، از همه سازمانهای اداری و اجتماعی خواست که کارمندان را به خط جدید آشنا سازند و با مسئولیت روپسای ادارات و مؤسسات قسمت چارپای، اوراق اداری را به الفبای جدید تبدیل نمایند. و بالاخره، در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۳ (مهرماه ۱۳۰۲) ش، کمیته اجرائیه مرکزی، الفبای جدید ترکی را به رسمیت شناخت و دستور داد که تمام نامه‌ها و سندها علاوه بر الفبای قدیم با خط جدید نیز تهیه گردد.

در سال تحصیلی ۱۳۰۴/۵ تدریس الفبای جدید در آموزشگاههای عمومی و سال بعد، در مدارس حرفه‌ای و عالی به رسمیت شناخته شد و جزو برنامه وزرات فرهنگ قرار گرفت.^{۲۲}

تفییر خط در آذربایجان شوروی نتایج درخشانی در سوادآموزی به بار آورد و بدنبال آن، نخستین کنگره جمهوری‌های شوروی در مارس ۱۹۲۶ (اسفند ۱۳۰۴) در شهر باکو تشکیل یافت و مزایای خط جدید لاتین را بر خط عربی تأیید نمود. پس از آن نخستین پلنوم تغییر الفبا روز ۳ ژوئن ۱۹۲۷ (خرداد ۱۳۰۶) در باکو تشکیل شد و طرح الفبای واحد را تصویب کرد. الفبای تصویب شده از سال ۱۹۲۹ در مدارس و ادارات و در چاپ کتاب‌ها و نشریات مورد استفاده قرار گرفت.
۲۳

همزمان با این تحولات، در اوت ۱۹۲۸م ترکیه نیز شاهد پایان یافتن مشاجرات پیرامون خط بود. سخنرانی کوتاه آتاترک در روز نهم اوت ۱۹۲۸ نقشی پایان این مشاجرات و رسیتی یافتن خط لاتین در ترکیه بود. آتاترک در سخت اثر خود گفت:

باید آن زنجیر آهنینی که از قرنها پیش به گردن ملت ترک افتاده است، گسیخته شود و مردم الفبای نوین را در پنج تا ده روز بیاموزند.^{۲۴} حکومت شوروی به رهبری استالین که سیاست استحاله ملل شوروی و یک کاسه کردن همه مل را درپیش گرفته بود، در سال ۱۹۳۹ م (۱۳۱۸ ش) الفبای سیریلیک را جایگزین لاتین کرد. الفبای سیریلیک تا درهم ریختن نظام شوروی و اعلام استقلال جمهوری آذربایجان و بازگشت دوباره به خط لاتین، به حیات خود، آذربایجان، ادامه دارد.

ولی جنبش تغییر خط در ایران با افت و خیزهایی ادامه یافت. مشهورترین کسانی که در این راه کوشیدند عبارتند از:

میرزا علی اصغر خان طالقانی، سعید تقیی، که از هواداران معتقد و سرسرخت تغییر الفبا به تاین بود؛ رشید یاسمنی کرمانشاهی، که علاوه بر هواداری جدی از عقیده تغییر الفبا، اشعاری دارد که در آن عیوب خط فارسی را یکایک بر شمرده است؛ سید حسن تقی زاده، که مساله تغییر الفبا را در رساله‌ای به نام مقدمه تعلیم عمومی، در سال ۱۳۰۷ (ش ۱۳۴۲ق)، موضوع بحث قرار داده... و خطی نیز به جای الفبای کوئنی، بر اساس الفبای لاتین پیشنهاد کرد، ولی بعدها از عقیده خود عدول نمود ... و میرزا ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای که در سال ۱۳۲۶ (ش ۱۳۶۴ق) به فکر تبدیل الفبا افتخار داشت و در مهرماه آن سال،

دروز تلاش، ها

پس از تحولات یمن ۷۵، در شرایطی ساقه آزادی، مطبوعات، نشریات

ترکی بار دیگر در صحنه مطبوعات ایران ظاهر شدند. تنها از آغاز سال ۵۸ تا سال ۶۴ بیش از ۲۰۰ عنوان کتاب به زبان ترکی در زمینه‌های آموزش زبان ترکی، ادبیات، تاریخ، شعر و چندین فرهنگ لغت در داخل ایران به چاپ رسیدند. چند نشریه کار خود را آغاز کردند. این کتب و نشریات طبیعتاً با خط رایج در ایران، یعنی خط فارسی (عربی) که تغییری جزئی در آن داده شده بود، چاپ می‌شدند و از نظر بکارگیری حروف و املای کلمات، اغتشاشی تام بر آنها حاکم بود. هر کس به سلیقه خود، و بویژه در مورد حروف صدادار، تغییراتی بوجود آورده و نشانه‌هایی را بکار گرفت. این امر بطور طبیعی، بحث بر سر الفای و املا را بار دیگر در میان ترک‌زبانان، مطرح ساخت.

پیشنهاداتی در مورد اصلاح خط مطرح شدند که مهمترین آنها پیشنهادات دکتر محمد تقی زهتابی در مقاله «نادیلیمیزی نوجه یازاق» (زمان مادریمان را چگونه بنویسیم)، و دکتر حمید نطقی در مقاله «یازعی قایدالاری» (قواعد نوشتاری) در مجله «وارلیق، شماره‌های ۹ و ۱۰» بودند.

پیشنهادات دکتر زهتابی و دکتر نطقی پس از بحث و بررسی فراوان در هیئت نویسنده‌گان مجله «وارلیق» پذیرفته و بکار گرفته شدند (به جدول الفبا مراجعه شود). پس از آن کسانی چون آقای ابراهیم رفیع نیز در کتاب درسی آذربایجانی که نوشتند حروفی را پیشنهاد کردند که در چارچوب همان پیشنهادات بوده و فقط اندکی با آنها تفاوت داشتند و از این نظر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نبودند.

چند سال بعد، آقای بهزاد بهزادی در مقاله سس - یازی (آوا - نوشتار) پیشنهادات جدید و سازنده‌ای در این زمینه بعمل آورد. این مقاله در کتاب آذربایجانجا - فارسجا سوزلیک (فرهنگ لغت آذربایجانی - فارسی) به چاپ رسید و آقای بهزادی در مقدمه کتاب آذربایجان دیلکنین پاسخ‌اللئعنتی (فرهنگ لغت شرحی زبان آذربایجانی) به تشریف آن پرداخت. ۲۷

براساس پیشنهاد آقای بهزادی، حروف اضافی الفبا (ط، ث، ص، ح، ذ، ض، ظ، ع) حذف می‌گردند و برای هر صدادار ترکی یک حرف جداگانه در نظر گرفته می‌شوند (به جدول الفبا مراجعه شود). گرچه این پیشنهادات نسبت به پیشنهادات پیشین سازنده‌تر و مشبّت‌تر بودند، ولی اشکالات اساسی این الفبا برطرف نمی‌سازند.

الفای سیریلیک آذربایجان شوروی، لاتین ترکیه، لاتین جمهوری آذربایجان، الفای مورد استفاده نشریه وارلیق، الفای پیشنهادی آقای بهزاد بهزادی

سیریلیک آذربایجان	لاتین ترکیه	جمهوری آذربایجان	نشریه وارلیق آذربایجان	بهزاد بهزادی آول، وسط و آخر
И	I	İ	ا-ي-ي	ي-ي
Ж	J	J	ڙ-ڙ	ڙ-ڙ
К	K	K	ك-ك	ك-ك
Г	—	Q	ق-ق	ق-ق
Л	L	L	ل-ل	ل-ل
М	M	M	م-م	م-م
Н	N	N	ن-ن	ن-ن
О	O	O	او-و	و-و
Ө	Ö	Ö	او-و	و-و
П	P	P	پ-پ	پ-پ
Р	R	R	ر-ر	ر-ر
С	S	S	ٿ-ٿ-س-س	س-س
III	§	§	ش-ش	ش-ش
Т	T	T	ڌ-ڌ-ط	ڌ-ڌ
Ү	U	Ü	او-و	و-و
В	V	V	او-و	و-و
Ј	Y	Y	يـ-يـ	يـ-يـ
З	Z	Z	ڏ-ڏ-ض-ض-ظ	ڏ-ڏ

چنانکه ملاحظه می‌شود، این پیشنهادات در چارچوب الفای فارسی (عربی) هستند و همان اشکالات سابق را دارند. علاوه بر این از آنجاییکه در الفای پیشنهادی، حروف و / ـی، ـی بعنوان پایه برای ۹ حرف متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرند و تنها توسط علامت‌های شبیه به هم، از یکدیگر متمایز می‌شوند، مشکلات تازه‌ای بوجود می‌آورند زیرا تشخیص این حروف از هم، نه تنها در نوشته‌های خطی، بلکه حتی در نوشته‌های چهاری نیز مشکل است و موجب اغتشاش در خواندن و نوشتن می‌شوند.

متأسفانه آقای بهزادی در کتاب بسیار مفید و ارزشمند خود آذربایجان دیلکنین پاسخ‌اللئعنتی (فرهنگ لغت شرحی زبان آذربایجانی)، که در سه جلد ۲۸ و مجموعاً در ۳۰۳۴ صفحه منتشر گردند، با درنظر گرفتن بعضی مصاحت‌ها بسیاری از پیشنهادات خود را درنظر نگرفته و کتاب را بال الفای مورد استفاده «مجله وارلیق» (بدون بکارگیری نشانه ۱ در اول حروف صدادار و با بکارگیری پیشنهادات خود درباره ـی-ـی / ــی-ــی / او-او) به چاپ رساندند.

از آنجه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که اصلاحات الفای در چارچوب الفای موجود نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای زبان ترکی آذربایجانی و ادبیات آن باشد، زیرا که خانه از پای بست و بران است.

زبان ترکی آذربایجانی (نیز فارسی) به خطی نو، به الفای جدیدی نیاز دارد که در آن برای هر اولی تنها یک نشانه نوشتنی داشته باشد و هر حرفی، تنها یک آوا را نمایندگی کند و حروف از هم قابل تشخیص باشند و یادگیری آن برای هر کسی که خواستار فرگیری این زبان باشد، آسان بوده و خواندن و نوشتن آن نیز آسان باشد خطی که با یادگیری الفای آن بتوان خواندن و نوشتن، ماخطی لازم داریم که پاسخگوی نیازهای زمان باشد و چون ستدی در برای پیشرفت‌های علمی و فنی قرار نگیرد این خط می‌تواند خطی آخرت‌اعی و نو باشد (به شرط اینکه پاسخگوی نیازهای عصر کامپیوتر و تبادل سریع و وسیع اطلاعات در سطح جهانی

تار عنکبوت

الف - فراز

شب که با نفس سنگینش، پاورجین پاورجین می‌آید، او هم می‌آید. سایه‌ای، باقیس و همناکی در گمرگاهش که تاشیار ران‌هایش ادامه دارد، و خودش هم حتی مثل سایه‌اش نیست.

حالا من و شب و او هستیم و هر شب هستیم.

هلله باد که می‌کوید، او هم می‌آید، تا تیرگی رازبیاتر کند، یا وهم‌ناکتر. در زیو باران از میان چتر خیس می‌گذرد، و یقه‌مرا می‌گیرد، من هم شاید او را دوست بدارم، اما گاهی می‌خواهد گلولی مرا بگیرد و خفهایم کند.

اگر بقول فروغ، در سرزمین قدر کوتاهان معیارهای سنجش بر مدار صفرسفر کرده‌اند، اما در سرزمین من که اتفاقاً زیاد قدر کوتاه نیستم بر مدار صفرسفر نکرده است، بلکه بر آن مدار جرخیده است یعنی، من و شب و او.

این یک سفر است در دریا؟ که من قایقم و او باد که در لحظه محتوم می‌خواهد قایق را در هم بشکند، یا کبوتری هستم که می‌خواهد مثل «بازی» حمله‌ای برق آسا کند، و خونم را از پشت گردن بسکد و از همان بالا رهایم کند و بگوید برو - تا قانون جاذبه زمین برای چند هزارمین بار ثابت شود.

نمی‌خواهم بگویم از مرگ نمی‌ترسم، اما بعضی وقتها از او بیشتر می‌ترسم، البته گاهی هم دوستش دارم، یعنی اینقدر دوستش دارم که دلم می‌خواهد دستی روی لپهایش بکشم، اگر لپی داشته باشد؟!

عجب سعادت غمناکی

یکشنبه گذشته که آسمان ابری بود و باران نمی‌بارید، یعنی مثل من، و از دست هیچ شاعر مادر مرده‌ای هم کاری ساخته نبود وارد اتساق شد، وارد اتفاق شده بود، طوری که مرا غافلگیر کند گفت: دوست داری با هم قصه بخوانیم؟ من مثل چراغ زنبوری که نفتش کم می‌شود به پت پست افتادم. گفت: راحت باش مثل روزهای دیگر آنقدر قصه می‌خوانیم که خودمان قصه شویم.

خودم را جمع و جور کردم، حسن کردم در برابر شناسوایی و می‌خواهد استخوان‌هایم را بشکند. گفت: الان نمی‌توانم؛ وقتی که غربوب وارد اتفاق شد توهیم بیا، تا من و تو غروب آنقدر با هم شراب بنوشیم تا یکی شویم که هیچ قانون علمی نتواند ثابت کند که ما سه تا بوده‌ایم.

گفت: حالا که اینطور است حرفی ندارم، بیا با هم کتاب بخوانیم؟ گفت: تمام کتاب‌های توی خانه را مرور کرده‌ام، بجز فرهنگ لغت‌ها، تو هم که هیچ وقت برایم کتاب نمی‌آوری و تا می‌آیی دوست داری از خواب‌های دیشب و ستاره‌های پر شکسته و زنی که با ناخن چشم خود را از حدقه بیرون آورده، برایم تعریف کنی. گفت: نه، امروز برایت یسک کتاب آورده‌ام دوست داری با هم کتاب بخوانیم تا غروب بیاید! پرده را هم کنار بکش تا غروب زودتر بیاید. اگر می‌شد صحیح، غروب می‌آمد چقدر خوب بود، حالا این تیتر را بلند بخوان تا من هم بشنویم.

گفت: کدام

گفت: این دیگه، مگه نمی‌بینی، عنوان کتاب را می‌گوییم چه زیبا بود بروانه‌ای که در تار عنکبوت، پرهای جوان داشت.

و... باشد و من شک دارم که در حال حاضر بتوان چنین خطی را اختراع کرد) و یا با استفاده از یکی از الفباهای موجود، که در طول زمانی طولانی در بوته آزمایش قرار گرفته و ضعفها و استیارت‌شناسنامه شده باشد (مانند لاتین)، طرح‌بزی شود و من تصور می‌کنم راه دوم ساده‌ترین و عملی‌ترین راه است مسلمان این امر به معنای قبول گیری از حروف الفبای مورد استفاده آنهاست حل این مشکل بر عهده داشتمدن زبان‌شناس است و کار یک فرد یا یاک گروه نیست و مسلمان بدون بهره‌گیری از امکانات وسیع ملی و دولتی و مؤسسات فرهنگی نلمکن است.

بی‌تردید تغییر خط روندی ساده و بی‌درد نیست، بویژه در مورد ترکی آذربایجانی باید گفت که تغییر خط آن در ایران، جدا از سرنوشت خط فارسی و چگونگی رابطه آذربایجان با بقیه ایران قابل تصور نمی‌باشد. به همین دلیل باید نارسایی‌های خط رایج و لزوم تغییر آنرا شناساند، زیرا خط، بویژه در عصر پیشرفت سریع کامپیوتری، در آینده کشور و پیشرفت آن نقش مؤثری را ایفا می‌کند که نمی‌توان به سادگی از روی آن گذشت.



- ۱- آواشناسی (فوئنیک)، دکتر علی محمد حق‌شناس، انتشارات آگام، چاپ چهارم، تابستان ۱۳۷۴، ص ۱۲
- ۲- همان، ص ۱۳
- ۳- تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز نائل خانلری، جلد اول، چاپ پنجم، نشر سیمیر، تهران ۱۳۷۴، ص ۳۷ و ۵۱؛ ساخت آوازی زبان، دکتر مهدی مشکوه‌الدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، آذر ۱۳۶۴، ص ۲۴
- ۴- دستور خط فارسی، دکتر سلیمان نیساری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۴، ص ۳۱
- ۵- آذربایجان در سیر تاریخ از آغاز تا اسلام، رحیم رئیس‌نیا، انتشارات نیما، تبریز، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۸، ص ۸۵۴ به نقل از فرهنگ ملی ترک
- ۶- سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، دکتر جواد هیئت، نشر نو، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۶، ص ۲۵-۲۶
- ۷- همان، ص ۳۴
- ۸- همان
- ۹- همان، ص ۳۶-۳۸
- ۱۰- همان، ص ۴۸
- ۱۱- همان، ص ۴۹-۵۰
- ۱۲- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱، چاپ هشتم، ص ۱۱۷، زیر عنوان گفت
- ۱۳- همان، ص ۳۳۹، زیر عنوان «الفباء»: لغتنامه دهخدا، زیر عنوان «الفباء»، دکتر نیساری، ص ۸۶ (در توضیح تعداد حروف الفبای فارسی)
- ۱۴- لغتنامه دهخدا، زیر عنوان «حروف»
- ۱۵- همان، باورقی، (به نقل از نظری)
- ۱۶- نیساری، ص ۸۶ در توضیح تعداد حروف خط فارسی
- ۱۷- از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی معاصر)، تألیف یحیی اربن بور، جلد سوم، انتشارات زوار، چاپ اول، تهران ۱۳۷۴، ص ۴۸-۴۹ به نقل از مجله روشنفکر، شماره ۲۹ مهر ۱۳۴۴
- ۱۸- همان، ص ۳۸-۳۹
- ۱۹- همان، ص ۴۰
- ۲۰- همان، ص ۴۲
- ۲۱- همان، زیرنویس ص ۴۲
- ۲۲- همان، ص ۴۲
- ۲۳- همان، ص ۴۳-۴۴
- ۲۴- همان، ص ۴۶
- ۲۵- همان، ص ۴۶-۴۹
- ۲۶- راه اصلاح کامل خط فارسی، دکتر صادق تقی، منتشره در ۵۰/۶/۲۱ ص ۱ ضمیمه
- ۲۷- آذربایجان دیلی نین یفاحی لوغتی، بهزاد بهزادی، انتشارات ڈرسا، چاپ اول، بهار ۱۳۷۶، مقاله «سن - یازی باره‌سینده»
- ۲۸- همان، ص ۵ مقدمه

اثر: پل سوئیزی

ترجمه: غلامرضا گودرزی

سخنی چند درباره جهانگیر شدن

بازی کرد، و سرمایه‌داری در مناطق وسیعی از کشورهای غیرسرمایه‌داری سابق، اعلام وجود کرد، مشروعتی پیدا کرد و آگاهانه استقرار یافت، اما هیچ ضمانتی وجود ندارد که این رشد و استقرار به طریق «طبیعی» صورت گیرد. بعلاوه تغییراتی هم در سرمایه‌داری در پایگاه‌های اصلیش (ایالات متحده، اتحادیه اروپایی‌ها، ژاپن و مستعمرات سابق) نسبت به دوران رشدش صورت گرفته است، که سؤالات جدی‌تری در مورد چگونگی توسعه مستمر سرمایه‌داری در دوره بعد از جنگ سرد مطرح کرده است.

منتظر من سه چهتگیری بسیار مهم در تاریخ کنونی سرمایه‌داری است، دوره‌ای که با رکود سالهای ۱۹۷۴-۷۵ آغاز می‌گردد:

- ۱- کاهش نرخ رشد در همه زمینه‌ها
 - ۲- گسترش جهانی شرکتهاي چندملیتی انحصاری (یا الیگارشی)
 - ۳- و موردي که احتمالاً می‌توان آنرا تأمین مالی روند انشاست سرمایه‌نامید.
- البته این دوره تسریع جهانگیرشدن بوده که علت آن را در بهتر شدن ارتباطات و حمل و نقل باستی جست، اما سه چهتگیری ذکر شده یقیناً معمول و محصول جهانگیرشدن نیستند. بلکه همه‌این سه مورد می‌توانند تغییراتی داخلی در روند انشاست سرمایه را موجب شوند که شروعشان به حدود یکصد سال قبل بازمی‌گردد، به دوره تمکز یابی، که مشخصه اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و نشانه گذار از دوران سرمایه‌داری اولیه (دوران رقابت) به سرمایه‌داری پیشرفتنه (انحصاری) بود. تأثیر این گذار که با جنگ جهانی اول قطع شده بود خود را با شدت تمام در بحران بزرگ سالهای دهه سی نشان داد، رکودی که بخودی خود بپهود نیافت و گواهی بر آغاز دوره‌ای از رکود و زوال عمومی بود باری دیگر جنگ چهانی بمتابه عامل نجات بخش پدیدار گشت و همراه با عواقب متوجه این و جنگ سرد دوره‌ای را ساخت که به نام «عصر طلایی سرمایه‌داری

از فتح آخرین منطقه، بحران نهایی دامن می‌گسترد و سرمایه‌داری را از آن گزیزی نیست.

لين بن برعکس، کانون توجهش را نه بر سرمایه‌داری بعنوان یک کل، بلکه بر سرمایه‌داری بعنوان مجموعه‌ای از واحدهای متمرکز ساخت که قویترین آنها برای کنترل واحدهای ضعیفتر و از جمله مناطق غیرسرمایه‌داری، با یکدیگر در رقابتند. این هسته اصلی کتابش *امپریالیسم بمثاله نوع بالاترین مرحله سرمایه‌داری* است که در خلال جنگ جهانی اول نوشته شد و استاد تجربی وسیعی بر آن دلالت می‌کند. این درگیری مابین قدرت‌های اصلی امپریالیستی موجب تضعیف سیستم سرمایه‌داری بطوط اعم شده و راه را برای انقلاب‌ها از پایین و بویژه انقلاب روسیه که ادامه حیات سرمایه‌داری را به مخاطره انداخت، هموار ساخت. بهر حال سیستم احیا شد و بزوی پس از جنگ، قدرت‌های امپریالیستی درگیریهای نابودی آفرین خویش را که با حضور نیروی بزرگ غیرسرمایه‌داری بعنوان شده بود، از سر گرفتند. درگیریهای از سر گرفته شده، با جنگ جهانی دوم، دوره جدیدی از انقلابات، بویژه انقلاب چین، ظهور ایالات متحده بعنوان تنها ابرقدرت، تقسیم جهان به دو بلوک: بلوک سرمایه‌داری تحت سیاست ایالات متحده و بلوک غیرسرمایه‌داری بطوط عمدۀ شامل اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین اوج گرفت. منازعات بین دو بلوک که بعنوان جنگ سرد شناخته شده و تصویر قرار گرفتن مابین دو گروه از دولت‌ها، عملًا بسیار بفرنج بود. جنگ‌های اصلی از دولت‌ها، عملًا بسیار بفرنج بود. جنگ‌های چریکی، انقلاب‌هایی که بدانها گرم، جنگ‌های چریکی، انقلاب‌هایی که بدانها مباردت شده بود و ضدانقلاب کامیاب بر این پیچیدگی‌ها افزود.

جنگ سردی که تقریباً تمام نیمة دوم قرن بیستم دوام آورد، با اصلاح و پیروزی سرمایه‌داری در مقیاسی واقعی جهانی پایان یافت. اما این دستاوردهای چیزی جز تیجه روند آرام توسعه سرمایه‌داری در میان و یا ورای مرزهای سنتی اش نبود. قهر به اشکال مختلف نقش بسیار بزرگی

در چند سال گذشته درباره «جهانگیرشدن» (Globalisation) بسیار نوشته شده است. مقصد این نیست که به این مطلب چیزی بیفزایم، بلکه می‌خواهم در این رابطه در کم را از تاریخ سرمایه‌داری مطرح کنم. جهانگیرشدن یک وضعیت و یا پدیده نیست: روندی است که مدت مديدة از آغازش می‌گذرد، در حقیقت حتی از زمانی که سرمایه‌داری بمثاله نوع ماندگاری از جوامع، چهار یا پنج قرن پیش بوجود آمد (تاریخ تولد سرمایه‌داری مساله جالبی است، اما به بحث حاضر ربطی ندارد). موضوع مهم و درخواست رک این مطلب است که سرمایه‌داری در ماهیت اصلی، سیستمی است که چه از نظر درونی و چه از نظر بیرونی توسعه یابنده است. وقتیکه یک بار ریشه بگیرد، شروع به رشد و نسوانی کند و گسترش می‌یابد تجزیه و تحلیل کلاسیک این حرکت دوگانه‌اش البته در *کاپیتل* مارکس آمده است.

اما مارکس هرگز این سوال را مطرح نکرد که آیا هنگامی که سرمایه‌داری جهانگیر شده و هیچ منطقه غیرسرمایه‌داری وجود ندارد، قادر به ادامه حیات است؟ البته دلیلش این بود که او انتظار داشت سرمایه‌داری خیلی پیش از آنکه همه مرزها را در نورده، بوسیله سیستم دیگری کنار زده و جایگزین شده شود. او این سوال را مطرح نکرد و از اینرو نکوشید به این سوال پاسخ دهد که آیا سرمایه‌داری کاملاً جهانگیر شده، بطور کلی با توسعه درونی قادر به ادامه حیات و یا کمتر از آن، قادر به فعالیت خواهد بود یا نه.

کلنجار رفتن با این سوال و مسائل پیرامونیش به پیروان مارکس واگذار شد. جسوسانه‌ترین و تا حدودی جالبترین کوشش اثر بزرگ رزا لوکزانبورگ «نشاست سرمایه» (۱۹۱۲) است. وی این تئوری را برجسته کرد که سرمایه‌داری از اولین روزهای حیاتش تاکنون فقط از طریق توسعه به مناطق غیرسرمایه‌داری ادامه حیات داده و می‌تواند ادامه حیات دهد. در نتیجه جواب او این بود که پس

محركهای نیست. جهانگیرشدن همان چیزی باقی خواهد ماند که در دورهای که ما نامش را تاریخ مدرن می‌گذاریم، بوده است: روند همیشه گستردۀ و غالباً انجاری اباحت سرمایه.

'More (or less) on globalization',
by Paul M. Sweezy, Monthly Review, volume
49, number 4, september 1997



* دو شکل سرمایه‌گذاری، واقعی و مالی، البته بازگو شده‌اند، گرچه نه به شیوه ساده‌ای (و اساساً غلطی) که جریانات اصلی اقتصادی پذیرفته‌اند. برای بحث بیشتر در مورد این دو روند، رجوع شود به اثر مشترک هاری مادکوف و پل سوئیزی 'رکود و انجار مالی' (چاپ ماهنامه رویو، ۱۹۸۷)

مداوم ظرفیست تولیدی با بهره‌وری کم در کل صنایع بود و به بحران سالهای ۱۹۲۹-۳۳ انجامید. در آن زمان گرایش روزافزون به سودی بود که نمی‌توانست در شکل‌بندی واقعی سرمایه راه بروز رفت قابل استفاده‌ای پیدا کند و در کمالهای صرفاً مالی و اساساً در معاملات اوراق بهادر بیفتند. تاینکه منظره جالب بازار بورس و سقوط اواخر سالهای دهه بیست اتفاق افتاد. روند دوگانه مشابهی از کاهش سرمایه‌گذاری واقعی و جوانه‌های تأمین مالی در دهه 'عصر طلایی' پس از جنگ جهانی دوم پدیدار گشت که با شدتی روزافزون تا زمان حال ادامه یافته است.* یقیناً همه اینها بر زمینه جهانگیرشدن مداوم اتفاق می‌افتد که مهر خویش را بر شیوه‌ای که روندهای گوناگون خود را نمایان می‌سازند، می‌گذارد. ولی جهانگیرشدن خود، نسیروی این می‌گذارد. دهه‌ای که مشخصه آن افزایش

شناخته شده است (۱۹۵۰-۷۰). با رکود سالهای ۱۹۷۶-۷۷ این دوره به پایان رسید و حدتی را بدنبال داشت که در سالهای پایان گذشته و اوایل قرن دیده شده بود: کاهش رشد، انحصاری شدن روزافزون و تأمین مالی روند اباحت.

این سه روند بطرز بفرنجی به یکدیگر وابسته‌اند. انحصاری شدن نتایج متناقضی دارد: از سویی جریان تورم سودها را بوجود می‌آورد، از سوی دیگر موجب کاهش تقاضا برای سرمایه‌گذاری اضافی در بازارهای می‌شود که کنترل بر آن افزایش یافته است: افزایش روزافزون سود، کاهش روزافزون سرمایه‌گذاری سودآور، نسخه‌ای برای کند کردن اباحت سرمایه و بنابراین رشد اقتصادی که بواسیله اباحت سرمایه نیرو می‌گیرد. توضیحات مذکور اتفاقات سالهای دهه بیست را بیان می‌کند. دهه‌ای که مشخصه آن افزایش

شعر عاشقی

جان ما را در گفتوسودا نهاد
جست و جویی در درون ما نهاد
آرزویی در دل شیدانهاد
راز مستان جمله بر صحرا نهاد
کاتشی در پیرو و در بونا نهاد
جنبیشی در آدم و حوا نهاد
جان وامق در لب عذرنا نهاد
لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
هر کجا جا دید، رخت آنچا نهاد
نام آن حرف آدم و حسو نهاد
منشی بر عاشق شیدانهاد
تهمتی بر چشم نایینا نهاد
در لب شمیرین شکرخانهاد
حال فتنه بر رخ زیانا نهاد
رنگ و بویی بر گل رعنانا نهاد
نور خود در دیده بینا نهاد
این همه اسرار بر صحرا نهاد
حسن او چون دست در یغما نهاد
چون در آن غوغای عراقی را بدید
نام او سردفتر غوغای نهاد

عراقي

اوکتاویو پاز (Octavio Paz)

اوکتاویو پاز، شاعر و نویسنده بزرگ مکزیکی، در روز یکشنبه، ۹۸/۴/۱۹، در سن ۸۴ سالگی، در اثر ابتلاء به سرطان، چشم از جهان فرو بست. پاز، از چهره‌های مشهور ادبیات معاصر جهان بود. او در سال ۱۹۸۴ جایزه صلح کتابفروشی‌های آلمان و در سال ۱۹۹۰ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد. انتشار کتاب 'هزار توی تنهائی' در سال ۱۹۵۰، برای او شهرت جهانی به ارمغان آورد. دخالت‌های قوی و قاطع او در مسائل سیاسی او را از ادبیان غیر سیاسی متمایز می‌ساخت.

پاز که در ۱۴/۳/۱۳ بدنیا آمده بود، در ۲۰ سالگی، نخستین اشعار و مقاله‌های خود را بچاپ رسانید. او در ابتدا، تمایلات مارکسیستی قوی‌ای داشت که پس از قرارداد استالین - هیتلر در سال ۱۹۳۹ از آنها فاصله می‌گیرد و به 'استقلال روح و اندیشه' معتقد می‌شود. پاز در مبارزات ضد فاشیستی در اسپانیا شرکت فعال داشت.

در مقام دیبلمات، سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ را در فرانسه بسر برد و آشنازی او با سارتر، کامو، برتون، او و اشعارش را تحت تأثیر قرار داد.

اوکتاویو پاز: شعرسرازی معرفت است، نجات است، قدرت است، رهائی است، به عنوان روندی که مسایل به تغییر جهان است در نفس خود اقلایی است.

نجات

بخارا

در شرایط فعلی در کاوش‌هاییکه در یکی از قدیمترین محلات بخارا توسط باستان‌شناسان به عمل آمده، در عمق دوازده متری زمین سفالینه‌هایی کشف شده که احتمالاً متعلق به سال‌های اول میلادی بوده و این حفاری در نزدیک یکی از مساجد قدیمی بخارا صورت گرفته و باستان‌شناسان را عقیده بر این است که این مسجد در محل یکی از آتشکدهای قبل از اسلام بنا شده و بدین ترتیب علمای باستان‌شناسی معتقدند که این مسجد که اکنون در مرکز شهر بخارا قرار دارد همان محل باشد که پیش از آن یک معبد بودایی در آن برپا بوده است و به این ترتیب مسجد بر روی آتشکده که مخصوصاً مراسم مذهبی زرده‌شده بوده بنا کردیده و همین آتشکده نیز به نوبه خود بر روی یک ویهاره (معبد) بودایی ساخته شده است.

این سه لایه مذهبی را می‌توان بطور کلی دوره‌های تحت تأثیر آمدن مردم بخارا به ادیان سه‌گانه بودایی و زرده‌شی و اسلام داشت.

در تاریخ بخارا از قبول سمعانی یکی از مورخین متاخر از مسجد قدیمی بخارا به نام "ماخ" یاد کرده، گوید همان محل را که مسجد در آن موقعیت دارد نیز به نام ماخ خوانند و در وجه تسمیه آن می‌نگارند "ماخ" نام یکی از اعیان و اشراف شهر بخارای قدیم بود که دین مجوسوی و آتشپرستی داشت، بعد مسلمان شدن خانه خود را مسجد ساخت و نزدیک مسجد محله و بازاری است که به این شخص تعلق داشت و به نام وی مسیمی بود و بعد از تاریخ به نام "ماخ" ذکر شده و بانی مسجد را مرد مجوسوی می‌دانند که پس از اسلام خانه‌اش را به مسجد تبدیل نمود و بازار و محله هم که

به مرور زمان شهر بخارا مرکز ثقافت علوم اسلامی گردید و داشتمدن آن شهره آفاق شده و عالمان بخارائی بعدها چنان آثاری در علوم مختلفه از خود بجا گذاشتند که نه تنها به غنای دین اسلام افزودند بلکه آثار علمی شان در داشتکدهای عمدۀ دنیای غرب نیز مورد تدریس و سنتایش قرار گرفت.

قدامت تاریخی بخارا

از متنون تواریخ قدیم چنین استتباط می‌شود که قدامت شهر بخارا بر همه شهرهای معاورالنهر برتری داشته و قیمت‌ترین شهر آسیای میانه به شمار می‌رود که به اساس روایت داشتمند ابوبکر محمدبن جعفر بن شیخی که در سال ۲۳۷ هجری قمری کتابی در مورد بخارا تحریر نموده، به قول وی نخستین شاه که قبل از میلاد شهر بخارا را اساس نهاد و در آن با مردم خویش سکونت‌پذیر شد بنام "آبروی" یاد شده، بعدها روبه ظلم و ستم را بالای رعایا پیشه نمود و رعیت از وی فراری شد، درنتیجه به اثر بخاوت مردم وی شاهی را ترک داده و ترکان سغدی بر شهر مسلط شدند تا اینکه بعد اتفاقاً این خاندان سلسله شاهان خاندان "بخار خلات" بر او ضماع مسلط شده بر عمرانی و آبادی بخارازمین افزودند، به عقیده این مؤلف، بخارا اولین شهری بوده که در کنار رود سخن قدمی یعنی دریای زراشان فعلی پا به عرصه وجود نهاد و سلاطین بخارا خدات از بدو سیطره‌شان الی انقضاض آنها توسط آل سعاعان که در بخارا حاکم شدند صورت گرفت.

بعضی‌ها بر این عقیده‌اند که لفظ شهر بخارا نیز از اسم همین خاندان (بخار خلات) متأثر شده، اما هنوز تبعات در این مورد جریان دارد.

بخارا از کهن‌ترین شهرهای خراسان‌زمین به شمار رفته و قبل از میلاد از بلاد بزرگ و معصور بازرگانی معاورالنهرزمین با موقعیت جغرافیوی که داشت الی اکنون از شهرت ممتاز و قدرت باستانی پرخوردار است.

قراریکه از متنون کتب تواریخ برمی‌آید بخارا در ادوار قدیم مرکز تلاقی کاروان‌های بزرگ بین شهر آریانازمین و ختای و چین به شمار رفته و مال التجاره سوداگران با کاروان‌های مملو از امتعه رومی و هندی بعد توقف در بخارا رهسپار دیار چین شده و از آنجا ابریشم و ظروف چینی را به دیار بین‌النهرین ایران و یمن نقل می‌دادند. این خط سیر بازرگانی که کاروان‌های عجم و عرب و چین و هند لیل و نهار باشتران نجدی آтраطی می‌کردند به نام راه ابریشم ورد زبان‌ها شد، بازارهای تجاری بخارا پیش از ورود سپاهیان عرب به بخارا خیلی ثروتمند و معصور بود و در تجارتخانه‌های آن امتعه هندی و چینی و ایرانی و عربی به وفرت به نظر می‌خورد. به همین مناسبت شهر بخارا را در اوائل فتوحات عرب نظر به اکتشاف تجاری آن که شهرت خاص داشت، بنام "مدينه التجار" می‌نامیدند.

به قول تاریخ‌نویسان شهر بخارا نه تنها محل تلاقی کاروان‌های تجاری بود بلکه نقطه اتصال ثقافت و فرهنگ ملل مختلف محسوب شده و از نقطه‌نظر تلاقی ادیان هم‌زمانی که پسر به ادیان سروکاری نداشت این قوم به پرسش‌الله‌ها پرداخته و به مرور زمان مدنسی زیر نفوذ دین بودا و زمانی به پرسش آتش می‌پرداختند.

تا اینکه در سال ۵۶ هجری اعراب این سرزمین را فتح و معابد پرسش بودا و آتشکده زرده‌شی به محل یکتاپرستی تغییر شکل داده و

زدشتیان هم بود که عرب‌ها آنرا به نام "بیت‌النار" می‌نامیدند سرداران سپاه عرب با مشاهده کثرت این معابد و آتشکدها و تعداد بتان آراسته درین منطقه و محلات به حیرت شدند که بالآخره عرب‌ها بتان زیبا را به طاووس تشبیه نموده و این ناحیه را " محل‌الطواویس" نام نهادند. اما عده‌ای را عقیده برین است که درین محل‌ها که سپاه عرب آنجا را تصرف نمودند تعداد زیادی پرندگان طاووس را مشاهده نمودند، چون اعراب قبل این پرنده قشنگ را ندیده بودند لذا از دیدن اشکال پرهای زیبای طاووس به حیرت شده این شهر را " الطواویس" نامیدند.

باید متنگ شویم قبل از اسلام در بخارا معابد کیش بودایی و آتش‌پرستی در کنار هم قرار داشتند و مردم سخنیانه ایغوری بدان سبب این شهر را محل بتان که به لفظ خودشان "بخار" تلفظ می‌شده یاد نمودند.

به‌حال وجه تسمیه این شهر خواه از اثر اسم سلسله شاهان "بخارا خدات" که الی زمان سامانیان صاحب قدرت در بخارا بودند و یا از کثرت مجسمه‌های معابد بودایی بوده باشد، باید یقین داشته باشیم این شهر همانطوریکه قبل از اسلام مرکز فرهنگی ادیان مختلفه بوده و از مدنیت لازم برخوردار بود، تا امروز این شهر باسابقه تاریخی که دارد در پهلوی سایر شهرهای خراسان از معروفیت ممتازی برخوردار است.

اعراب در بخارا

به نقل از گفتار مؤلف تاریخ مروج‌الذهب.. عرب‌ها یکهزار و سیصد و شصت سال قبل از امروز از آب جیحون گذشتند و به توابع بخارا حمله‌ور شدند و در این وقت در بخارا زنی به نام "خوتکخاتون" از خاندان بخارا خدات بعد از مرگ شوهرش سلطان بخارا بود و به قول تاریخ‌نویسان سردار عربی بنام "عیبدالله" در زمان حکمرانی امویان در حالیکه بیست و پنج ساله بود کوههای بخارا را با شتر طی نمود. او پار اول شهر "بیکند" را محاصره و تصرف نمود و بعد خاتون شاه بخارا بالشکری اتبوبه به شمول ترکان به مقابله اعراب شتافت و اما شکست خورد.

در تاریخ ذکر شده، پادشاه ترکان که به مدد

گاهی بین نام در قدیم نیز ذکر شده و بخارا از قدیم در هر قرنی مجمع علمای هر دین آن روزگار به شمار می‌رفت.

اما یاقوت حموی مورخ دیگر عرب که نوشته از او نقل قول کرده، می‌نگارد که وجه تسمیه این شهر را به بخارا هرچند تحقیق کردیم نیافتم و شکی نیست این شهر از شهرهای قدیم بوده که به نژاهت و خرمی بسیاری باغ و بوستان و میوه‌های گوناگون معروف است.

یکی از محققین به این نظر است، شاهان بخارا قبل از ورود مسلمانان به بخارا تساوره امیراسمعاعیل سامانی به نام "بخارا خدات" موسوم بودند و این نام احتمالاً از ریشه سعدی مشق شده است چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به مردم سخنی داشته‌اند.

صاحب تاریخ بخارا بدین نظر است چون سلسه خاندان سلطنتی بخارا که قبل از اسلام و بعد آن در این سرزمین فرمانروایی داشتند همه لقب "بخارا خدات" داشتند چنانچه وقتی سپاه عرب به این شهر حمله نمودند از این خاندان زنی به نام "خاتون" از سلسله شاهان مذکور حکمرانی داشت ممکن به اثر مرور زمان بخارا نیز از کلمه "بخار" ورد زبان شده و به ترتیب به نام این خاندان این شهر به بخارا مشهور شده باشد.

اما در مورد وجه تسمیه بخارا بعضی علماء این عقیده‌اند که در قدیم محلات و مکان عبادتگاه بیت‌پرستی را اقوام ایغور و ختای (چین) بخارا می‌نامیدند، چون این قوم غیر آریایی با مردم بخارا یکجا و یا در همسایگی شان زیست

می‌نمودند مرکز معابد پرستش بودا را بخارا می‌نامیدند این قرینه با وجه تسمیه بخارا که در آن شهر معابد پرستش بودایی زیاد بوده و در آن بتان سیمین و زرین با قباهای دیسایی و جواهرات زیبا موجود بود ممکن مردم عامه شهرهای دیگر این جا را به نام بخار و یا شهر بخارها یاد می‌کردند، چنانچه اولین نسخه از سپاهیان اعراب که در سال ۵ هجری در محلات شهر بخارا داخل شدند و معابد بودایی را که در آن معابد بتان رنگانگ و منقش و زیبا و آراسته به جواهر و زیورات را مشاهده نمودند که عرب‌ها آن مکان‌ها را "بیت‌الله" نامیده و در نزدیک این معابد بودایی آتشکده

در این ساحه موقعیت داشته به او نسبت داده شد ولی بنا بر بعضی روایات که مؤلف تاریخ بخارا از آن نقل نموده علاوه میدارد که ماخ نام یکی از پادشاهان بخارا بود که دین بودایی داشت و بعد انتشار دین زردشت این محل به آتشکده زردشتی تبدیل شد. مسلمانان بعد فتح بخارا عمارت آتشکده ماخ را به مسجد تبدیل نمودند و فردوسی طوسی شاعر بلندپایه دربار محمود غزنوی هم در شاهنامه از شخصیت تاریخی ماخ یاد نموده ویرا مرزبان شهر هری داشت، گوید:

یکی پسید بدم رزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ
سخنان و با برگ و با برز و شاخ
به قول صاحب تاریخ مسعودی قبل از حملة
عرب به ماورالنهر دین زردشت چاشین دین
بودایی شده و عبادتگاه‌های غرض پرسش
آتش در شهرهای دور و نزدیک به شمول شهر
بخارا دیده می‌شد و علاوه می‌کند در اکثر
شهرهای بخارا پرستشگاه آتش با عبادتگاه بودا
در نزدیکی موقعیت داشتند و پیروان آنها طور
جاداگانه به عبارت مشغول بودند.

پس بین ترتیب قدامت شهر بخارا با درنظر
داشت تذکر تاریخ‌نویسان خیلی طولانی و
تخمین سال‌های هزارم قبل المیلاد را در بر
می‌گیرد و این شهر در همه ادوار تاریخی
معمور و متعدد بوده و آثار تاریخی زیادی را
از خود به میراث گذاشته است.

وجه تسمیه بخارا

در باره وجه تسمیه بخارا علماء نظریات گوناگونی ایراز و بعضی را عقیده بر این است که اشتقاق بخارا از "بخار" است که این کلمه در لغت مغان به معنی مجمع علم می‌باشد. اما برخی از علماء متقدم به این عقیده‌اند که این لفظ به لغت بتپرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است "بخارا" گویند.

در تاریخ بخارا از قول جوینی از پژوهشگران متقدم در کتاب خود به نام جهانگشا نوشته است که در وقت قدیم در مراحل اولی موقعیت شهر بخارا در موقعیت منطقه "بومحکت" بوده و

می نمودند و یکی از شاهان این خاندان به نام طغشاده یک هزار و سیصد سال قبل استحکامات مزید بر آن علاوه نمود و به اعمار کاخها و بنای‌های جدید در داخل حصار اقدام و غرض پاکاری اسم خود را طور برجسته سر دروازه آهنی کاخ نوشت و تا زمان سلطنت آن سامان اسم طغشاده شاه بخارا بسر دروازه حصار بخارا نیده شده است و این حصار در استحکام بنا بی‌نظیر بود اما در سال ۵۰۶ هجری یکی از امراء بخارا این ارک را تخریب نمود اما بار ثانی در سال ۶۰۴ هجری دوباره ترمیم شد.

از عجایب این حصار ذکر شده که گویند از ابتدای اعمار و بنای این کاخ هیچ سلطانی از این کاخ به هزیمت نشده الا که ظفر وی را بوده است.

و عجب دیگر آن است که تا این کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاه و سلطانی خواه مسلمان و غیر آن در داخل آن قوت نکرده است چون پادشاه را اجل تزدیک شده سبیل پیش آید که از آن کاخ بیرون آمده بجائی دیگری وفات کرده است.

یک عدد سیاحان بشمول ابن‌بطوطة المغریبی از بخارا دیدن نموده در باره مردم بخارا گوید: مردم بخارا در اعمالشان نیک و در تصمیمشان محکم و در عقیده‌شان استوار و بواسطه راستی‌شان ضرب المثل خراسان‌زمین‌اند. و دیگری گوید: اکثر اهالی بخارا به زبان سغدی حرف می‌زنند اما زبان فرهنگ و دانش و دریار همان زبان دری مروج است که بدان سلاطین و علماء تکلم و تأثیف می‌نمایند.

در تبیه این مقاله از کتاب‌های زیر استفاده شده است:

- ۱- جغرافیای تاریخی ایران باستان، تألیف دکتر محمدجواد مشکور
- ۲- تاریخ افغانستان بعد اسلام، نوشته عبدالحسین جیبی
- ۳- تاریخ بخارا، تألیف ابویکر محمد بن جعفر الترشی
- ۴- تاریخ مروج النسب و معادن الجواهر، تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی
- ۵- جغرافیای تاریخ (سرزمین‌های خلافت شرقی)، تألیف استرنج

مردم صفت آنرا پرسیدند، مردم جواب دادند که این معبد پرستشگاه بتان ما می‌باشد. «قبیه» سردار فاتح عرب پا بداخل بتخانه گذاشت، تمثیل از بودا را مشاهده نمود که به نیما پیرواست و به زیورات آراسته بود پس «قبیه» امر نمود که همه را به غنیمت بگیرند، قیمت همه آنها یکصد و پنجاه هزار مثقال برابر شد. از همه

عجب‌تر به داخل ارجح (جهب) در یکی از خزانین معبد دو دانه مروارید را مشاهده نمودند که هر یکی به حجم بیضه و تخم کبوتر بود. سرداران عرب از نیدن این مرواریدهای بدین بزرگی و زیبایی درین معبد به حیرت شدند، از متولی و متصرفی معبد موجودیت آنها را در این پرستشگاه استقیاس نمودند. متولی گفت: ای سردار عرب سال‌ها قبل دو کبوتر گاهگاهی به اطراف معبد پرواز می‌کردند در یکی از روزها این کبوتران دو مروارید را در منقار خود داشتند بدین معبد گذاشتند و خود پرواز نمودند که تاکنون این دو مروارید نذر کبوتران طور تبرک به معبد یادگار مانده است.

قدامت حصار و یا ارک بخارا

در مورد بنای بزرگ بالاحصار بخارا تاریخ‌نویسان منجمله عبدالحی حبیبی مورخ افغانی بنای کهن دژ بخارا را چنین آورده است: در سال‌های قبل از میلاد، سیاوش پسر کیکاووس شاه آریازمین از پدر خویش بگیرخت، از جیحون بگذشت و نزدیک افراصیاب آمد. افراصیاب شاه توران‌زمین او را بفاخت و دختر خود منیزه را به زنی به وی داد و سیاوش به استحکام حصار بخارا اقدام و در آن مسکون شد و حاسدان ملک بین سیاوش و افراصیاب بدنگی کردند و افراصیاب به سیاوش بدگان شد و سیاوش را به قتل رساند و جسدش را در دروازه شرقی این حصار که مشهور به دروازه غوریان است دفن کردند و مغان آتش پرست بدین سبب آن موضع را که قبر سیاوش قرار دارد زیارت می‌نمایند.

بقول صاحب تاریخ بخارا این حوالث به احتمال قوی در حدود سه‌هزار قبل از امروز اتفاق افتاده باشد بعد از خاندان افراصیاب خاندان بخارخدات در بخارا حاکم شده و زمام امور مملکت خویش را در داخل همین ارک اداره

خاتون آمده بود زنیش به نام «قیچ خاتون» همراهش بود. وقتی ترکان شکست خورندند خاتون شتابزده شد نتوانست دو موزه خویش را به وقت فرار بپوشد، یکی پوشید و دیگری باقی ماند که به دست مسلمانان افتاد، موزه با جوراب باقی مانده را سپاهیان عرب به دویست هزار درم فروختند.

بقول تاریخ مروج الذهب مسعودی، «مهلب» یکی از سرداران عرب دوباره در سال ۶۵ هجری به بخارا حمله نمود. در این وقت در بخارا (بخارخدات) خاتون حکومت داشت و پرسش که «طغشاده» نامیده می‌شد هنوز کودک بود و دویاره بین مردم بخارا و اعراب مغاربه رخ داد و لشکر بخارا شکست خورد اما «قبیه‌بن‌مسلم» که در سال ۸۸ هجری بالشکر انبوهی وارد بخارا شد در این وقت خاتون شاه سابق بخارا قوت نموده از خاندان «بخارخدات» شخصی به نام «طغشاده» پسر خاتون به پادشاهی رسیده بود اما اعراب فاتح با وجود محاربات که با این خاندان حاکم می‌نمودند بعد قطع به الغای سلطنت آنها اقدام نکرده و سلسله سلطنتی آنها را تغییر نمی‌دادند، صرف به اخذ مالیه و خراج اکتفا می‌کردند و اداره مملکت توسط خود این خاندان قدیمی سلطنتی بخارا بیانجام می‌پذیرفت، چنانچه نرشخی مؤلف تاریخ بخارا گوید: «قبیه شهر بخارا را بار ثانی فتح کرد و باز طغشاده را داد و او را به ملک نشاند و ملک بر وی صافی کرد همه دشمنان او را دست کوتاه کرد.

تا اینکه در سال ۲۶۰ هجری سامانیان بر شهر بخارا حاکم شدند و به سلسله خاندان بخارخدات خانمه دادند و خود سلسله جدیدی را به نام آل سامان تشکیل دادند که الی زمان سلاطین غزنوی این سلسله سامانیان بخارا بر سریر قدرت بودند که بعدها سلطان محمود غزنوی به سلسله سامانیان بر بخارا خاتمه داد. در مورد تصرف بخارا به دست قوای اعراب و غارت شهر، مورخین حکایات نادره و عجیبی یاد نموده‌اند که من حیث یادگار زمان باقی مانده و جزوی از تاریخ بخارا شده چنانچه گوید چون سرداران عرب در سال ۵۶ بیکند را که از توابع بخارا بود تصرف کردند در آنجا بنای عظیم و منقوش را دیدند که دارای کوشک‌های زیبا بود، از

پشت جیقه

برگردان: مهدی مجتبه‌پور

او نست همینگوی

هر دو از آب قممه نوشیدیم، بوی قطر و پشم خوک می‌داد.
سرباز گفت: «شراب بهتره؛ من شراب می‌ارام.»
آرده ولی واسه رفع عطش، آب بهتره.
هیچ عطشی منه عطش توی جبهه نیس.
حتی اکه جزو نیروهای ذخیره باشی، بازم عطش داری.
سرباز دیگری خود را وارد گفتگو کرد: «این ترسه، تشنگی یعنی ترس.»
سومی گفت: «نه، ترس همیشه عطش میاره اما توی جبهه حتی اکه ترس نداشته باشی بازم عطش داری.
سرباز اولی گفت: «توی همچی کشتارگاهی همه ترس دارن.»
- تو ترس داری.
- این کاملاً طبیعیه.
- واسه تو.

- آون دهن کشیتو بیند. من فقط شهامتشو دارم که رک و راس بگم و گرنه همه می‌ترسن.
یک روز آفتابی اوریل بود. باد شدیدی می‌وزید و هر قاطری که از داخل شیار عبور می‌کرد، در قفلی خویش ستونی از گرد و خاک به هوا بلند می‌کرد؛ نیز هریک از مردانی که جلو یا عقب برانکاردن در دست داشت در اثر عبور خویش ستونی از گرد و خاک ایجاد می‌کرد که با گرد و خاک دیگری در هم می‌آمیخت. عبور آمبولاتس‌ها نیز به همین شکل و به توبه خود خطی از غبار بدنبال خود می‌کشید و بدین ترتیب می‌شد تا مسافتی بعید، اثرا با چشم دنبال کرد.

من مطمئن بودم که از این روز جهنمی، جان سالم بدر خواهم برد؛ چرا که صحیح امروز بازدهی خوبی داشتم و در اولین حمله، دوبار خطر از بین گوشم پرید و حادثه به خیر گذشت و به همین خاطر اطمینان یافتم که امسروز اجل من نرسیده؛ دفعه اول هنگامی بود که ما در پناه تانک‌ها و همراه آنها به بالای یک بلندی صعود می‌کردیم و من در جستجوی جایی برای

داد و با سر دزدیده به سوی اتومبیلش رفت و آنرا از میان برانکاردها و قاطرهای در حال رفت و آمد هل داد و در حالی که با یک پای اویزان روی صندلی ماشین نشسته بود، ناگهان برقی جهید و او همراه ستون دود و گرد و غبار ناشی از آن، به هوا رفت.

پایین، کنار رودخانه، جایی که آمبولاتس‌ها زخمی‌ها را سوار می‌کردند، قیامتی برپا شد.

در سمت دیگر رودخانه، یک خانه بزرگ با سقف سفالی قرمز قرار داشت و یک کارخانه بزرگ متروکه پایین‌تر از درختانی که خانه را احاطه کرده بودند و از پشت آن گه‌گاه شعله آتش دهانه توبه‌های خودی می‌درخشید. آن‌ها درست به سمت ما شلیک می‌کردند؛ ابتدا دو برق عظیم متوالی، سپس صدای انفجار پوکه‌های ۱۰۵ میلیمتری و آنگاه صدای صفير عبور گالوه از بالای سر ما.

طبق معمول، مهمات ما کم بود و در جایی که می‌باشد چهل آتشبار توبخانه مستقر باشد، فقط چهار آتشبار داشتیم که تازه آنهم همیشه تنها با دو آتشبار شلیک می‌کرد. حمله خشی شده بود و ما عقب نشینی کرده بودیم.

یک سرباز اسپانیولی از من پرسید: «شماها روس هسین؟»

گفتمن: «نه، آمریکایی هسین» و ادامه دادم: «آب خوردن داری؟»

- آره رفیق.

و قممه آبش را که از جنس چرم خوک بود به سویم دراز کرد.

این نفرات واحدهای ذخیره را به سختی می‌شد سرباز نمیدی؛ از سربازی، تنها اونیفورم‌ش را داشتند. از آنها در حمله استفاده نشد و آنها نیز در موضع پشت جبهه به وقت گذرانی مشغول بودند؛ به شکل گروهی چمباتمه می‌زدند، می‌خوردند، می‌نوشیدند و وراجی می‌کردند. گاهی هم ساکت در انتظار می‌نشستند. حمله توسط نیروهای چند میلی متری صورت گرفته بود.

رانندگان خودروهای خبری در اونیفورم‌های چرمی و کلاه آهنتی بر سر، مرتب از میان شیار به این سوی و آن سوی می‌رانندند و یا خودروهای خود را با موتور روشن تا آستانه جهنم هل می‌دادند و از آنجا با پای پیاده و حالت خمیده به سوی جبهه پیش می‌رفتند و از نظر ناپدید می‌شدند.

در حینی که به این اوضاع نگاه می‌کردم، راننده‌یی که من او را می‌شناختم از میان شیار خاکریز ظاهر شد؛ یک مجار بلند قد بود. کاغذهایی را که در دست داشت در جیش جا

می شد از آن فاصله تشخیص داد - زخمی هم نبود.

من او را زیر نظر داشتم که چگونه به تنهایی از جبهه به عقب آمد و از میان شیار خاکریز به پایین سرازیر شد. قبل از آنکه ستون گرد و غبار ناشی از عبور یک خودرو او را در میان بگیرد، به سمت چپ پیچید و از نظر ناپدید شد: سر همچنان برافراشته. کسی که همراه من بود، تازه از سوار کردن یک حلقه فیلم بر روی دوربین فیلمبرداری دستی فارغ شده بود و او را ندید.

یک گلوله خمپاره از فاز خاکریز عبور کرد و با فاصله کمی از محل استقرار تانکهای ذخیره بر زمین نشست و تودهای از دود و گرد و خاک به هوا بلند کرد. یک نفر سرش را از سنگر جلوی خاکریز بالا آورد و زود دوباره پایین برد. من فکر کردم که آنجا باید امن تر باشد و ما باید در آنجا موضع پیگیریم، اما از طرفی هم می دانستم که در آنجا حالا همه عصبی هستند؛ چرا که حمله خنثی شده بود و من نمی خواستم که با دوربین جلوی چشم آنها ظاهر شوم. همیشه اگر حمله ای با موفقیت روپرتو می شد، آنها خوشحال می شدند که جلوی دوربین ظاهر شوند؛ اما اگر به مشکل بر می خورند، فیلمبرداری این خطر را در پی داشت که فیلمبردار به حالت بازداشت به پشت جبهه گسل شود.

گفتم: «حالا ما رو زیر آتش می گیریم». سرباز اکستره مادرایی گفت: «واسه من بی تفاوت». پرسیدم: «هنوز شراب دارین؟»

سربازی که خیلی مهریان بود گفت: «البته که داریم، خیلی م داریم». - مرد کوتاهی بود با مشتهای درشت و ریش انبوهی که به بلندی موهای کوتاه شده سرش بود. - فکر می کنی حالا ما رو زیر آتش می گیریم؟

- باید اینطور باش؛ اما توی این جنگ نمی شه چیزی رو پیش بینی کرد. سرباز اکستره مادرایی با عصبانیت پرسید: «مگه این جنگ چی يه؟ تو با این جنگ مخالفی؟»

سرباز مهریان به او غرید که: «چاک دهنو بیند.

اینجا من فرمانده هم و این رفقا مهمون ما هسن.

- پس پهش بگو که در مخالفت با این جنگ حرف نزن، خارج هایی که با جنگ ما مخالفت می کن چیزی از دس ندادن.

از او پرسیدم: «رفیق! اهل کدام شهری؟»

- باداخز. اهل باداخز هم. اونجا رو انگلیسی، فرانسویا و ماؤرا غارت کردن؛ به زنان

- من از ماؤرا^۲، انگلیسی، فرانسویا، آلمانیا، ایتالیایی، آمریکاییا و روسا متغرم.

- و اونم با همین ترتیبی که گفتی؟

- آره، اما از روسا بیشتر از بقیه متغرم.

- پسر تو دیدگاه سیاسی جالبی داری؛ نکننے فاشیستی؟

- نه، من یه اکستره مادرایی هسم و از خارجیا نفرت دارم.

یکی دیگر از سربازها گفت:

- اعتقادات جالبی داره. زیاد بهش اهمیت نده. تا جایی که بسه من مریوط می شه، من خارجیا رو دوس دارم. اهل والنسیا^۳ هسم... یه لیوان شراب دیگه بگیر.

هنوز مزه گس شراب قبلی توی دهنم بود ولی دست دراز کردم و لیوان بعدی را از او گرفتم. به مردی که اهل اکستره مادرورا بود نگاه کردم. باریک و بلند بود. صورت دراز و اصلاح نکرده ای داشت و گونه هایی اویزان در خشم خود محکم و پابرجا مثل ستون ایستاده بود و کش را روی سرش کشیده بود. به او گفتم:

- سرتو بذذه؛ گلوله های سرگردان از اینجا زیاد نمیشون. ممکنه یکیکش سراغت بیاد.

- من از گلوله نمی ترسم؛ از خارجیام بدم میاد.

- لازم نیس که از گلوله ها برتسی، اما نباید توی موضع ذخیره به استقبالشون رفت. چندان افتخار آمیز نیس که آدم توی موضع ذخیره زخمی بشه.

- من از هیچی نمی ترسم.

- بنابراین خیلی شناس داری رفیق. سرباز دیگری که به من شراب تعارف کرده بود گفت:

- این واقعیت داره؛ اون از هیچی نمی ترسم، حتی از هواییماهای بمب افکن.

سررباز سومی خودش را قاطعی بحث کرد: اون دیوونهس. هر کسی از هواییما می ترسم.

اونا کمتر میان اما ترس زیادی با خودشون میارن.

- نه واسه من. من از هیچی نمی ترسم. نه از هواییما و نه از هیچ چیز دیگه. از خارجیام بدم میاد. از همه شون.

از میان دو برانکارد که زخمی ها را از داخل شیار به این سوی خاکریز حمل می کردند، مرد

درشت اندامی ظاهر شد که او نیفورون نیروهای چندمیلتی را برتن داشت. به نظر میرسید که به

وضعیت اطرافش هیچ توجهی ندارد. شنلش را تا کمرگاه جمع کرده بود و مستقیم با سر افزایش رو به پایین می آمد: مثل کسی که در خواب راه برود. مرد میان سالی بود بدون سلاح و - تا جایی که

استقرار دوربین فیلمبرداری بودم تا بتوانیم تصویرهای تا حد امکان بهتری از حمله بی که در شرف وقوع بود تهیه کنیم. ناگهان احساس بدی به من دست داد و دوربین را حدود دویست متر به سمت چپ منتقل و در آنجا مستقر نمودم. هنوز ده دقیقه از این جا بجا باین نگذشته بود که اصابت یک گلوله خمپاره، محل قبلی را بکلی زیورو زد و تنها چیزی که آنجا ماند یک حفره بزرگ بود.

دو ساعت بعد از آن یک فرمانده لهستانی که به تازگی از سوی سたاد به این سمت برگزیده شده بود، ما را به فیلمبرداری از مواضعی که از سوی واحدهای لهستانی تحت فرمان وی مورد هجوم قرار گرفته بود، فرا خواند. یکی از برآمدگی های زمین را در مقابل آتش مسلسلی که بی امان شلیک میکرد جان پناه ساخته، به شکم در حالی که بینی مان در کفایت و چانه مان روی زمین بود به عقب خزیدیم اما به واقعیت غم انگیزی پی بردم و آن اینکه واحدهای لهستانی نه تنها موضعی را تصرف نکرده بودند بلکه از مواضع قبلي نیز عقب نشسته و آنرا به دشمن واگذارده بودند و من اکنون در پناه خودروهای آنان قرار داشتم؛ عرق ریزان، گرسنه و ترسان از حمله متقابل دشمن.

- راست راستی شما روس نیسین؟ یکی از سربازها این را از من پرسید و ادامه داد: «مروز روسا هم تو حمله شرکت دارن».

- می دونم، اما ما روس نیسیم.

- قیافه تو به روس می مونه.

- نه رفیق، اشتباه می کنی. من قیافه خنده داری دارم اما به روسا شباهت ندارم.

اما او ول کن نبود و به دوستم که به دوربین ور می رفت اشاره کرد و گفت:

- آون قیافه ش به روس می مونه.

- شاید؛ اما او نم روس نیس. تو اهل کجا هسی؟

با غرور تمام گفت:

- اکستره مادرورا^۱.

پرسیدم:

- توی اکستره مادرورا خیلی روس هس؟

با غرور بیشتری گفت:

- نه، توی اکستره مادرورا هیچ روسی پیدا نمی شه. توی روسیه هم هیچ اکستره مادرایی پیدا نمی شه.

- عقیده سیاسیت چی يه؟

- من از همه خارجیا متغرم.

- اینم یه برنامه وسیع سیاسیه!

من بس زبان فرانسه از آن یکی که اندامش درشت‌تر بود پرسیدم:

- رفیق رو که می‌جستین پیدا کردین؟

- بله رفیق؛ خیلی مشکرم!

و این را با تأکید خاصی گفت.

اسکرته‌مادورایی از من پرسید:

- چی گفت؟

توضیح دادم:

- گفت رفیق رو که می‌جستن پیداش کردن او چیزی نگفت.

ما تمام قبیل از ظهر را همان جای بودیم که سرباز فرانسوی از آن گریخته بود. ما گرد و خاک، دود و صدای غرش شلیک و انفجار توب‌ها را از نزدیک تجربه کردیم؛ مرگ و ترس از مرگ، شجاعت و بذلی، مقاومت و گریز در حمله‌ای که بی‌نتیجه ماند. ما در دامگاهی بودیم که کسی از آن جان سالم به در نمی‌برد، خودت را با شکم بر زمین می‌اندازی، هر خاک و خاشاکی را روی خودت می‌کشی تا سرت را محفوظ بداری؛ چنان‌هات را در کافتا و لجن فرو می‌بری و منتظر فرمان می‌مانی تا به بلندی صعود کنی - جایی که می‌دانی کسی از آن، زنده بر نمی‌گردد.

ما آنجا بودیم، بین مردانی که در انتظار تانک‌هایی بودند که هرگز نیامدند منتظر، زیر نفیر تاهمجارت گلوله‌ها و انفجار خمپاره‌ها و گلوله‌های توب که فواره‌های آهن پاره و گرد و خاک را به هوا پلندر می‌کردند؛ زیر زمزمه آتش بی‌امانی که قاطعانه اگر توپخانه دشمن، آغاز به شلیک می‌کرد... اما آورده بودند، آنان تا جایی که مقدور بود، پیش رفته بودند. اگر فرمان پیش‌روی بازهم بیشتر می‌آمد، آن که فرمان را گردن می‌نهاد، بی‌شک جان به در نمی‌برد.

ما تمام پیش‌از‌ظهور را آنجا بودیم، جایی که سرباز فرانسوی از آن گریخته بود. من می‌توانستم درک کنم که چگونه ممکن است یک نفر ناگهان به این نتیجه برسد که مردن در جریان یک حمله شکست‌خورده، حمامت است؛ این را به وضوح ببیند - به همان وضوح کاملی که انسان در آستانه مرگ، پدیده‌ها را درک می‌کند - چقدر همه چیز نومیدانه و احتمانه به چشم می‌ایند... من می‌توانستم درک کنم چگونه یک‌نفر که واقعیت را به روشنی می‌بیند، به راحتی از جای بر می‌خیزد و راه بازگشت در پیش می‌گیرد؛ همان کاری که سرباز فرانسوی کرد این ناید بذلی تلقی شود او جبهه را ترک کرد چون وضعیت را دریافت؛ چون ناگهان دریافت که باید رفت؛ چون تنها کار درست همین بود.

سرباز اسکرته‌مادورایی گفت: آین قیافه اصلی روسی بود.

گفتمن: یه خورده فکتو هم بذار.

من آن دو مرد را زیر نظر داشتم. آنها آن بالا زیر ضرب مستقیم دشمن ایستاده بودند و بدون هیچ جان پناهی، موضع زیورو و شده نیروهای ذخیره را که از دامنه خاکریز تا ساحل رودخانه امتداد داشت با چشم‌های مراقب خود من نگریستند.

ناگهان یکی از آنها آنچه را که در پیش اش بودند یافت، هردو مثل سگ‌های شکاری به پایین دویدند؛ یکی در خط مستقیم و دیگری با زاویه؛ درست به گونه‌ای که بخواهند راه را بر کسی سد کنند. قبل از اینکه نفر دوم پشت خاکریز از نظر پنهان شود، من دیدم که اسلحه‌اش را در آورد و همچنان در حال دویدن مقابل خویش گرفت.

سرباز اسکرته‌مادورایی پرسید: هوم، این ماجرا رو چقدر می‌پسندی؟

گفتم: درست همونقدر که تو می‌پسندی.

از ورای خاکریزها، صدای نفرت انگیز شلیک یک دوچین گلوله به گوش رسید. احتمالاً از فاصله‌یی دور او را هدف قرار داده بودند. پس از این شلیک‌های جندش اور، چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد و سپس یک تک‌تیر دیگر شلیک شد.

سرباز اسکرته‌مادورایی نگاهی تاراضی به من انداخت و هیچ نگفت. من فکر کردم چه خوب بود اگر توپخانه دشمن، آغاز به شلیک می‌کرد... اما چنین نشد.

دو مردی که کت چرمی برتن و کلاه شخصی بر سر داشتند، دوباره در کنار هم، در بالای بلندی ظاهر شدند و راه شیار داخل خاکریز را در پیش از میان طرف پرت نکته. من می‌خوام به ترجمۀ در این لحظه از داخل شیار خاکریز، دو مرد با کلاه غیرنظالمی بر سر داشتند با صورت‌های پهن و استخوانی و غلاف مازوزهای قنداق‌چوبی‌شان را به رانه‌ایشان بسته بودند. آنکه درشت‌تر بود خطاب به من به زبان فرانسیس گفت:

- شما یک رفیق فرانسوی رو ندیدین که به این طرف بیاد؛ مردی حدود چهل و پنج ساله که شلش رو تو کمر جمع کرده ندیدین که از جبهه به این‌طرف بیاد؟

گفتم: نه، من همچی کسی رو ندیدم رفیق.

لحظه‌یی به من نگاه کرد و من متوجه شدم که چشم‌های عسلی‌اش اصلاً مژه نمی‌زنند.

با لهجه خنده‌دار فرانسوی اش گفت:

- مشکرم رفیق.

و بالاصله با همراهش به زبانی شروع به صحبت کرد که نفهمیدم چه زبانی است. آنها راهشان را ادامه دادند و به بلندترین نقطه خاکریز صعود کردند، جایی که می‌توانستند تمامی موضع را زیر نظر داشته باشند.

- یکی از چرمی‌پوشان به اسپانیولی از افسر بریگاد پرسید: «رفیق! کجا بود؟» افسر پرسید: «جایی که این پاکو لوس بازی شو در آورد؟»

آن که سمت فرماندهی داشت گفت:
- من به اون جواب دادم، من محل رو بهش نشون دادم و گفتم: کمی پایین‌تر از جایی که شما الان وايسادين.

یکی از سربازها گفت:
- همين‌جا بود و محل را با دقت تمام به من نشان داد و برای من مسجل شد که محل، دقیقاً کجاست؛ دقیقاً.

- بعد، یکی از اونا پاکو رو برد به محل، بازوشو گرفته بود و با اون یکی به اسپانیولی حرف می‌زد اون اسپانیولی حرف می‌زد، اما خیلی پر غلط. ما اول، ماجرا رو جدی نمی‌گرفتیم و پاکو خودش می‌خندید. من همه حرفاشون نمی‌فهمیدم اما موضوعی خنده‌دار بود که پاکو بخارطه کاری که کرده بود از این قرار بود که پاکو رو بخارطه کاری که کرده بود باید مجازات می‌شد تا درس عبرتی واسه سایرین باشه که همچی فکری به سرشون نزنه که با زخمی کردن خودشون، از جبهه فرار کتن و بقیه هم مطمئن باشن که در اون صورت، درس مثه پاکو مجازات می‌شن.

بعد یکی از اونا، بازوی پاکو رو گرفت و پاکو که قبلًا با خجالت تموم، از عمل خودش اظهار نداشت کرده بود، از این صحبتاً بیشتر خجالت کشید و در همین حال، یکی دیگه شون اسلحه‌شو کشید و به پشت سر پاکو شلیک کرد؛ بدون اینکه یه کلمه حرف بزنه؛ بدون یه کلمه حرف.

همه سربازها سرشان را می‌جنیاندند. یکی شان گفت:
- دقیقاً همینطور بود. جاشو می‌تونی بیینی، درس اینجا بود که به صورت افتاد. جاشو می‌تونی بیینی.

من محل فاجعه را از همان جایی که بودم، می‌توانستم دقیقاً بیینم. فرمانده گفت:
- بدون اخطار و بدون آمادگی قبلی... خیلی بی‌رحمانه بود.

- و به این دلیله که من از روسا متفرقم، درس منه بقیه خارجی، ما نباید امید واهی به خارجیا بیندیم. من متأسفم که توهم یه خارجی هستی، ولی من نمی‌تونم استنتنا قائل بشم. ما با هم نون خوردیم و شراب نوشیدیم؛ اما حالا فکر می‌کنم که بهتره تو بیری.

آنکه فرماندهی واحد را بر عهده داشت، خطاب به سرباز اکسترمهادورایی گفت:
- این حرف رو نزن. آدم باید به شخصیت افراد

- این وظیفه منه که حرف بزنم.
فرمانده، شانه‌هایش را بالا انداخت.
اکسترمهادورایی گفت:

- واسه منم چنان خوشایند نیس.
- آدامه بدنه؛ ولی صحبت کردن از اون واسه من اصلاً خوشایند نیس.

- بهرحال، جوونک از فوریه توی لازارت^۵ بود، اون پایین توی دره. چندتایی از ما اون توی لازارت دیده بودن. می‌گن که اونجا همه اونو دوس داشتن و حسابی خودشو جا کرده بود و همه کاری می‌کرد - تا جایی که از یه آدم به دس برمی‌اد - اون اصلاً بازداشتی نکشید و آمادگی مجازات نداشت.

فرمانده، دوباره یک لیوان شراب به من داد بدون آن که حرفی بزند. همه سربازاً گوش شده بودند مثل آدم‌های بیسواری که به یک داستان خوانی گوش فرا می‌دهند.

- دیروز نزدیکای غروب که هنوز ما از ماجراهای حمله خبر نداشتیم، دیروز که فکر می‌کردیم فردا می‌کردن، یه روزی مثه روزای دیگه‌س، قبل از غروب اوردهش اینجا. خورشید هنوز غروب نکرده بود و ما داشتیم شام رو تهیه می‌کردیم. چار نفر بودن: پاکو - همون جوونک - دو مرد

چرمی‌پوش - همونا که تو امروز بدید - یک افسر تیپ، ما اون چارتا رو موقعی که از معیر عبور می‌کردن، دیدیم، ما دیدیم که پاکو، دسبند نداشت. وقتی اونو دیدیم همه دو دیدیم طرفش: سلام پاکو! حمامت بود و من حالا متأسفم که این کار رو کردم؛ اما سعی می‌کنم که با یه دس هم به دردیخور باشم. می‌خوام با این یه دس هر کاری که بتونم برای هدفون یکنم».

یکی از سربازها حرفش راقطع کرد:
- آره. اون اینجا گفت. من خودم شنیدم.
- ما با اون حرف زدیم؛ اونم با ما حرف زد. توی جنگ، وقتی که این مردای چرمی‌پوش با اسلحه کمری‌شون پیدا شون می‌شده، باید خبر بدی تو راه باشه. مثه جند می‌خوردند و همه کسایی که توی لازارت^۶ نبودن، از دیدن اون خوشحال شدن. هموطن‌طوری که گفتم، موقع شام بود و غروب، و هوا هم روش و گرم.

یکی از سربازها گفت:
- این باد از آخر شب شروع شد.
اکسترمهادورایی آدامه داد:

سریاز فرانسوی با آگاهی کامل میدان نبرد را ترک گفت و من بعنوان یک انسان، می‌توانستم او را درک کنم. بعنوان یک سرباز اما، مردان چرمی‌پوش، او را تدقیق و متوقف کردن و مرگ - که او از آن گریخته بود - درست هنگامی که در ورای خسکریز، از اصابت گلوله‌ها و ترکش‌های سرگردان، ایمنی یافته و به سوی رودخانه سرازیر شده بود، به وی دست یافت.

- ... و این؟
سریاز اکسترمهادورایی بود که در حالی که به مردان چرمی‌پوش اشاره می‌کرد، به خشکی بر زبان آورد. گفت:

- ... جنگ، جنگ بی دیسپلین نمیشه.
- بپهتر نیس که همه مون میریم تا اینکه تحت همچه دیسپلینی زندگی کیم؟
- بدون دیسپلین بهر حال همه مون می‌میریم.
- اما دیسپلین داریم، تا دیسپلین. گوش کن! توی فوریه ما اینجا بودیم، همین جا که الان هسیم، و فاشیستا حمله می‌کردن. از بلندی ما رو زیر آتیش می‌گرفتند. همین بلندی‌هایی که شما امروز خواسین تصرف کنید و نشید. ما تا اینجا عقب نشیمیم. تا پشت این خاکریز. نیروهای چند ملیتی بعدش اومدن و کمی پیش روی کردن.

گفتم: «اینا رو می‌دونم.
با عصبانیت به حرفش آدامه داد:

- اما اینو نمی‌دونی. اینجا یه جوونی بود که همشهری من بود. موقعی که ما رو زیر آتیش گرفتند، اون خیلی ترسید. یه تیر زده به دس خودش که زخمی بشه و بیرنش پشت جبهه.

سربازهای دیگر، همه گوش می‌کردند و اکثرآ با حرکات سر، گفته‌های او را تأیید می‌کردند. او آدامه داد:

- این قبیل افراد، زود پانسمان می‌شن و دوباره به خط مقدم اعزامشون می‌کنند. و این درسته.
تأیید کردم: «آره. باید اینطور باشه.
- اما همشهری من خودش طوری زده بود که تمام استخوانی دشنه خورد شده و فوری چرک کرد و بالاخره مجبور شدن که دشنه قطع کنند.
سربازها سرشان را تکان می‌دادند. یکی از آنان گفت:

- آدامه بدنه، تعریف کن.
سریاز اصلاح نکدهی که موهاش کوتاه بود و قبلاً گفته بود که سمت فرماندهی دارد، گفت:
- شاید بپهتر باشه که اصلأ در بارهش حرف نزنیم.
اکسترمهادورایی گفت:

آذرخشش حافظه

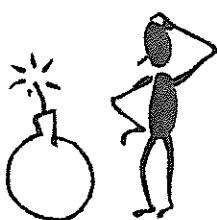
رقص دلیرانه

در اوج درد، خنده مستانه کرده‌ایم
جهدی به قصدر ونق میخانه کرده‌ایم
چون مردمک به چشم زمان خانه کرده‌ایم
بلبل منش به باع وفا لانه کرده‌ایم
ما تارهای زلف بتان شانه کرده‌ایم
بساری ادای سنت پروانه کرده‌ایم

چون آذرخش در دل پنهانی کهکشان
با ساز رعد، رقص دلیرانه کرده‌ایم

خودش ولی متأسفانه توانست این نصیحت
را بکار بند و دو ماه بعد کشته شد.
اما فیلمبرداری ما از تانک‌ها، چیزی باور
نکردی از آب درآمد: در تصویر دیده می‌شد که
تانک‌ها چگونه مقاومت نپذیر. برقرار
ارتفاعات، صعود می‌کنند، مانند سفابنی نیرومند،
از خاکریزها بالا می‌روند و امید پیروزی را در
قلب بینندگان، بیدار می‌کنند. فیلم از پیروزی
تانک‌ها حکایت می‌کرد
پیروزمند دیگر آن روز نیز شاید همان سریاز
فرانسوی بود که به میدان کشتار، پشت کرد. اما
پیروزی او تنها تارسیدن به نیمه‌های سازیری
پشت خاکریزهای خودی دوام داشت. در راه
بازگشت به سوی خودرویی که قرار بود ما را تا
مادرید برساند، او را دیدیم که در شیب خاکریز
افتاده بود، دست‌ها و پاها به اطراف گسترد و
شلش همچنان بر دوشش.

- Extremadora -۱
- Maurer -۲ مزدوران مراکشی که نیروی اصلی
فرانکو را تشکیل می‌دادند.
- Walensia -۳
- Badajoz -۴
- Lasaret -۵



زنزال تنها می‌توانست ناکامی را برای ما
توصیف کند. پرسیدم:
- چی می‌تونم در این باره بنویسم؟
- هیچی. در گزارش رسمی جبهه هیجی
نوشته نشده. ویسکی دارین؟
- بله.
بطری ویسکی را از من گرفت و جرعه‌یی
نوشید و لب‌هایش را پاک کرد او قبل از دیگی
از ایالات مجارستان، قهرمان اسب‌سواری بود و
عنوان فرمانده یک واحد چریکی وائسته به
ارتش سرخ، یک قطار حامل طلا را در سیبری
مصادره کرده بود. او تمام زستان را در سرمای
چهل درجه زیر صفر، طلاقت آورده بود. ما با هم
دوست بودیم و او خیلی به ویسکی علاقه
داشت. او حالا مرده. به من گفت:
- واسه برگشتن آماده شین، وسیله دارین؟
- بله.

- تونسین چیزی فیلمبرداری کنی؟
- کمی. فقط از تانک‌ها.
- تانک‌ها... کلافتای ترسول... مواطبه
خودتون باشین که به سلامت از اینجا جوتون
رو در بسیرین... می‌دونین که... شماها
نویسنده‌این.
- در حال حاضر من نمی‌تونم چیزی
بنویسم.
- بعداً بنویسین. بعداً می‌تونین همه چیز
رو بنویسین. اما حالا فقط سعی کنین که از
اینجا سالم در برین. خودتونو برای برگشتن
آماده کنین و جوتون رو نجات بدین. از اینجا
برین.

من گفتم: فکر می‌کنم که بهتره ما بربیم.
فرمانده گفت: بیهت بر نخوره! شماها می‌تونن تا
هر وقت که دلتون خواست اینجا بموئین. تشنست
نیس؟ بازم شراب می‌خوای؟

- نه. مشکرم، فکر می‌کنم که بهتره ما بربیم.
اکسترمه‌داروایی گفت:

- تو نفرت منو درک می‌کنی.
- من نفرت تو رو درک می‌کنم.
- خوبه و دستش را دراز کرد: من از دست دادن، ابا
نمی‌کنم و برای شخصاً شانس آزو می‌کنم.
- منم همینطور. برای تو شخصاً و عنوان یه
اسپانیایی.

همراه را که مسئول دورین بود بیدار کردم و به
اتفاق، راه پادگان را در پیش گرفتیم.
تانکها در حال بازگشت بودند و چنان سروصدایی به
راه اندخته بودند که آدم صدای خودش را هم نمی‌شنید.

- تمام مدت حرف می‌زدی؟
- گوش می‌دادم.
- جالب بود؟
- می‌تونم بگم آره.
- تضمیمت چی به؟
- بازگشت به مادرید.
- ما باید پیش زنزال بربیم.
- آره، باید.

زنزال از خشمی سرده، آکنده بود. او در کمال حیرت
دستور داشت که تنها با یک تیپ، حمله را سازماندهی
کند و تا پیش از غروب به موضع تعیین شده، دست یابد
حال آنکه برای این حمله، او حداقل به یک لشکر نیاز
داشت. او سه گردان را وارد عملیات نموده و یک گردان
را در موضع ذخیره، استقرار داد.

فرمانده فرانسوی واحد تانک هم ظاهرآ برای بدست
آوردن شجاعت پیشتر به مشروب پناه برده، اما آنچنان
مست کرده بود که فرماندهی و جنگ را بکلی از یاد برده
بود. هنگامی که مستی از سرش پرید، او را تیرباران
کردند.

تانک‌ها خیلی دیر به آن بالا رسیدند و در آنجا از
پیشروی پیشتر، خودداری ورزیدند. در نتیجه، دو گردان از
سه گردان عملیاتی توانستند به موضع تعیین شده، دست
یابند و تنها گردانی هم که به اهداف تعیین شده رسید،
خود را از سه طرف زیر آتش دشمن یافت و توانست
مواضع اشغالی را حفظ کند. تنها دستاورده حمله، چند تن
آسیر بود که توسط واحدهای تانک، به پشت جبهه منتقل
شدند.

نوجوانان ایرانی در خارج:

استقلال یا بی‌بندوباری؟

محض در حق تنبیری

* آیا دانش‌آموز ایرانی در خارج باید ناتوان و "توسری‌خور" باشد؟

* تنها چاره یک اقتصاد عقب‌افتاده، استقلال فکری است.

* درس بخوان تا مثل من بدینه نشوی!

مدارس، یکی از ملاک‌های ارزیابی دانش‌آموزان از طرف آموزگاران این است که آیا دانش‌آموز می‌تواند بطور "مستقل" کار و تکلیف خود را انجام بدهد یا خیر؟ در دستگاه‌ها و مدارس اروپا و آمریکا، دختر و پسر بطور مختلط درس می‌خوانند. و اینطور هم نیست که دانش‌آموزان همواره با ادب و نژاکت بوده و به یکدیگر احترام بگذارند. آیا آقای طلوعی می‌پسندد که مثلاً دختران ایرانی، قادر استقلال و اتکای به نفس بوده و حتی در مقابل تعریض دانش‌آموزان دیگر، ناتوان باشند؟ آیا دانش‌آموز ایرانی باید فردی ناتوان و "توسری‌خور" بار آمده باشد؟ اگر جز این است، یعنی اگر دانش‌آموز ایرانی یاد می‌گیرد که در مقابل دیگران و نیز در مقابل تعریض سایر دانش‌آموزان، مقاومت و مبارزه کند، بسیار عادی است که در مقابل دستورات والدین خود (و قی آنها را نادرست ارزیابی می‌کند) نیز مقاومت و ایستادگی کند. این دو را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. و ذهن نوجوان از طریق آزمون و خطابه کسب تجربه می‌پردازد.

آنچه تحت عنوان "بی‌بندوباری" به فرهنگ غرب نسبت داده می‌شود، جلوه‌ای است از استقلال فردی لازمه زندگی در غرب است. همانطور که در غرب، بدون اتومبیل و مترو نمی‌توان زندگی کرد، بدون استقلال هم زندگی، اگر نه غیرممکن، بلکه بسیار سخت خواهد شد. چنانچه نوجوانان ایرانی توانند به استقلال دست یابند، چگونه می‌توانند مشکلات فردی، اجتماعی، و شغلی خود را در نتیای غرب حل کنند؟ بی‌جهت نیست که در

ما والدین ایرانی به دلیل سوابق تربیتی و آموزشی خود، در راهنمایی کردن فرزندان خود، مشکل فراوان داریم.

خیلی از ایرانی‌ها که در مورد فرهنگ غرب مطلب می‌نویستند، مخصوصاً آنجا که به تربیت فرزندان خانواده‌های ایرانی در خارج از کشور مربوط می‌شود، گویا جزو بی‌بندوباری، موضوع قابل ذکر دیگری نمی‌بینند. درصورتیکه اساس فرهنگ غرب، نه بی‌بندوباری، بلکه "فردگرایی" است. بنابراین برای پژوهندۀ ایرانی سؤال این است که اولاً جنبه‌های ظاهری و جنبه‌های فکری - فلسفی این فردگرایی چیست؟ و ثانیاً (چنانچه مسائل ایران مد نظر باشد) آیا به پیشرفت و توسعه اقتصادی - اجتماعی می‌توان دست یافته، بدون تهدید شدن از طرف خطرات بی‌بندوباری؟

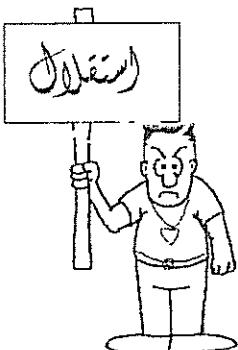
آقای محمود طلوعی در مجله "نتیای سخن" شماره ۶۵ (خاطرات سفر خود به آمریکا) می‌نویسد: "بزرگترین مشکلی که جامعه ایرانی در آمریکا با آن روپرورست تأثیر مخرب فرهنگ و اخلاق آمریکایی در این جامعه، بخصوص نسل جوان ایرانی است. نسل جوان ایرانی که از سنین کویکی به آمریکا رفته و در آن محیط نشو و نما کرده‌اند، و همچنین کویکان ایرانی که در آمریکا متولد شده و اکنون در سنین نوجوانی هستند، تحت تأثیر محیط آزاد و بی‌بندوباری که در آن پرورش یافته‌اند، به تدریج از اخلاق و سنت ایرانی فاصله کرفته و یا بلکی با آن بیگانه شده‌اند. البته بسیاری از خانواده‌های ایرانی توانسته‌اند با تلاش و کوشش فراوان، فرزندان خود را از تأثیر ویرانکر محیط برکنار نگاه نارنده، ولی با کمال تاسف این خانواده‌ها در اقلیت قرار گرفته‌اند و

درس و یادگرفتن طوطی وار کتاب کافی نیست. کسی که درس را خوب حفظ کرده، ولی دارای خلاقیت، ابتکار و قضاوت مستقل نباشد، نمره‌ای بالاتر از حد متوسط دریافت نمی‌کند. دانشآموز خوب در این کشورها نه تنها باید درس را خوب یاد بگیرد و قویه قضاوت مستقل داشته باشد، بلکه علاوه بر آن باید شهامت داشته و سرکلاس داوطلب شود (یعنی قبول مسؤولیت کند) و جواب شفاهی بدهد!

جای یک گفتگوی مؤثر و
دو طرفه بین والدین و
فرزندان خالی است. این
دو در دو دنیای مختلف
زندگی می‌کنند. وقتی
گفتگوی مؤثر و دو طرفه
سرتگرفت، تنها راه
با قیمانده، دستور دادن و
امر و نهی است.

سیستم آموزش و پرورش با سیستم تولیدی یک کشور هماهنگ است. سیستم تولیدی پیشرفت‌های احتیاج به افراد خلاق و مبتکر ندارد. در مقابل، در یک سیستم تولیدی عقب‌مانده، حد نازلی از کوشش و نیازوری و ابتکار هم برای گذران معقولی زنگی کفایت می‌کند. در این رابطه، نظر آقای دکتر ارس طو املاخ خوبی کاملاً درست است:

در اقتصاد پیشتاز گرچه پرکاری یک ارزش محسوب می‌شود، ولی کافی نیست. می‌باشد بجای اضباط بر خلاقیت نیروی کاری تأکید شود چرا که اقتصاد عقب‌افتاده می‌تواند از تجربیات و دانش اقتصاد پیشتاز بپرهمند گردد. ولی این امر برای اقتصاد پیشتاز غیر ممکن است که در نتیجه، خلاقیت، نیازوری و ابداع روش و راه حل و غیره امریست ضروری و اجتناب‌ناپذیر و در نتیجه این خصوصیات در محیط کار از اهمیت زیاد برخوردار است. (اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۲۵-۱۲۶)



البته ناگفته نماند که اقتصاد عقب افتاده، اگر
نتواند دست به خلاقيت، ابتكار و نوآوري
بزند، در دور باطل تقليد و تکرار اسیر شده و
روز به روز به سمت تبااهي و رکود پيش
می رود. تنها چاره اقتصاد عقب افتاده، استقلال
فکري است.

نگاهي به فرهنگ و اقتصاد کشورمان و اثر
آن در زندگي ايرانيان مقيم خارج جالب است:
اگر به تاريخ گذشتة ايران توجه کنيم می بینيم
كه ابتدا اقتصاد کشاورزی حاکم بود و سپس
نويع از صنعتی شدن تحت سرپرستی دولت.
يعني يك دولت بسيار بزرگ و تعداد معتمبه
كارمند. اين موضوع سبب شده است که در
ايران به کار و حرفة توجه کافい مبذول نشود
و ايرانيان مقيم خارج براساس طرز تربیت
خود، قادر نباشند که فرزندان خود را در
رابطه با کار و حرفة به درستی راهنمایي
کنند. زيرا در اقتصاد کشاورزی، بحث در
مورد کار و حرفة بی معنی است و فرزندان
همان کاري را می کنند که پدران خود
می کردند، به همان روش و با همان وسائل.
در سیستم دولتی هم بحث در مورد کار،
بیفاده يا کمفایده است زира کارمند کاري را
اتجام می دهد که در سیستم اداري به او

محول شده است تا اینکه در آخر ماه درآمد
مطمئنی کسب کند.

در کشورهای غربی که موتور محركه
اقتصاد، بخش خصوصی است، انتخاب کار
بسیار مهم بوده و حق انتخاب نیز فراوان
است و چنانچه فرد دست به انتخاب نادرستی
بزند، شکست می‌خورد. کوچک بودن بخش
دولتی در غرب، فقط برای عده‌کمی امکان کار

شاید انصاف نبود که نقل قول کوتاهی از
آقای محمود طلوعی را دستاویزی برای
نوشتن این مقاله (که بسیار آقای طلوعی با
محتوای آن مخالفت نداشتند باشد) قرار دهم.
غرض اصلی، ادای سپاهی بود در بحث‌هایی
که ایرانیان مقیم خارج برای بهتر کردن
زندگی خود و برقراری تقاضم بیشتر و بهتر با
فرزندانشان انجام می‌دهند.

آوریل ۱۹۹۸ء ہانوغر

الشیائی مُخْتَصِّ بِحُجَّتِ گُرگان

یا مباحثه به جای مجادله

یا آندر آداب مباحثه

رنجی

* نگارنده به غمد از پیچیدگی‌های سخنوارانه گریخته، تا سرحد امکان سعی در ساده نگاشتن متن کرده است.

۱۹- باید به اعتراف نمی‌دانم عادت کرد باید عادت کرد تا جملاتی نظریه: در این زمینه من اطلاعات کافی ندارم، من در این موضوع صلاحیت ابراز نظر ندارم... را برای برخاسته بروز ابراز عدم اطلاع، برای بسیاری از انسانها، با احساس شرم و خجالت همراه است. باید این تصور اشتباه را تصحیح کرد هیچ کس همه چیز را نمی‌داند و هیچ کس نمی‌تواند همه چیز را بداند. گفتن نمی‌دانم، در مورد انسانهای بسیار زیادی، به جرأت زیاد نیاز دارد باید این شجاعت را در خود بپوشش داد، بوجود آورد.

۲۰- انتقاد از خود را فراموش نکنیم. رفتار خود را در طول بحث کنترل کنیم. هر آنچه را خود نمی‌پسندیم بر دیگری روا و اعمال نداریم.

۲۱- انتقادهایی به حق افراد از خود را علامت خیانت و پستی آنها و خدیت آنها با ما ندانیم. اولین تصور می‌باید این باشد: شاید او حق دارد و اولین گام می‌باید این باشد: مورد انتقاد را در خود جستجو کنیم، آنرا بی طرف، زیر ذره بین بگذاریم، نگاه کنیم، که آیا انتقاد کننده حق داشته باشد.

دوستی که می‌دید من چگونه کتابهای توجورانی را می‌خرم و می‌خوانم با حیرت می‌پرسید: چی؟ این‌ها؟ این‌ها را می‌خوانی؟ این‌ها را که ماه (بزرگسالان) می‌دانیم؟

چوب من به او: آیا واقعاً آنها را می‌دانیم؟ آیا آنها را به کار می‌بنند؟

همین چوب راجع به نوشتة بالا هم صدق می‌کند.

* توضیح چند کلمه‌ای چنین می‌خوی بستر از این نمی‌شود آن هم از نادانی چون من، یخنیست

گرفته تا شکل حکومت سیاسی و مزه غذاها.

حق مطلق نه وجود دارد و نه در دست کسی است. خلاصه: هر فردی اجازه دارد آنطور که می‌خواهد فکر کند.

می‌توان به چیزی اعتقاد داشت و می‌توان آنرا عمل کرد، اما آنرا بزور برای همه تجویز کردن و همه را به انجام آن وادار کردن، زور و دیکتاتوری خوانده می‌شود.

۱۰- پرهیز از عصبانی کردن طرف مکالمه به عمد و از روی آگاهی.

۱۱- پرهیز از بکارگیری واژه‌هایی که موجب ایجاد سوء تفاهم می‌شوند.

۱۲- اجازه سخن گفتن دادن به طرف مکالمه.

حرف او را قاطع نکنیم.

۱۳- دققت تمام به سخنان طرف بحث: احترام به او.

۱۴- خود را بی حوصله نسبت به آنچه او می‌گوید نشان ندهیم.

۱۵- تا سرحد امکان مستند و مستدل بحث کنیم، از تعتمد و افترا یا شایعه پراکنی بپرهیزیم.

۱۶- عینیت و ذهنیت را عوضی نگیریم:

عینیت: (روز بودن روز و شب بودن شب).

عینیت: (روشن بودن روز و تاریک بودن شب).

ذهنیت: (بهتر بودن روز یا شب از نظر شخصی ما).

ذهنیت: (از تاریکی شب یا روشنی روز بیشتر خوشنام آمدن).

مسائل عینی چنین‌اند که هستند و به سلیقه ما کاری ندارند، مسائل ذهنی مسائلی‌اند که از نظر ما،

بر طبق احساسی ما، بر طبق میل ما چنین‌اند.*

۱۷- محور بحث را گم نکنیم، محورهای فرعی (مثال‌ها، ضربالمثل‌ها، توضیح‌ها، خاطره‌ها...). را

یا به اختصار مطرح کنیم و مجدداً به محور اصلی بحث باز گردیم و یا زمانی دیگر برای طرح مجزای آنها تعیین کنیم (آخر بحث).

۱۸- احساساتی نظریه: طرف باید اینرا قبول کند که ...، این که باشد که بخواهد به من بیاد بدهد...، جایی در بحث‌های متمدنانه امروز ندارند و

به ذیالله‌دان فرهنگی تاریخ تعلق دارند.

چگونه بحث کنیم که دعوا و دلگیری پیدا نشود؟

۱- بحث کردن از خصوصیات نوع آدمی است. حیوانات و گیاهان چنین کاری، لائق به این صورت، انجام نمی‌دهند این خصوصیت، از نشانه‌های تمدن محسوب می‌گردد. امروزه صادق است: او هر چه بیشتر اهلی بحث و گفتگو باشد متمن‌تر است.

۲- با تی خسته و اعصابی آشفته به بحث نشینیم.

۳- بدایم که نجاست تکردن. یا بحث را قطع کردن. بہتر از دعوا گردن است.

۴- ولترا از یاد نبریه: من هم عقیقه تو نیسم ولی خاصم جانم را بدهم تا تو بتوانی عقیله‌ات را بگوشی.

۵- هدف از بحث، تبادل نظرات است نه تحمیل نظرات. هر کس نظرات و تصورات خود را ارائه می‌کند و همین حق را هم به طرف مکالمه می‌دهد. قضایت با شنونده است. سعی در بیرون راندن تصورات و افکار کسی از سرش و نشاندن تصورات و افکار خودمان به جای آنها را تحمیل عقیده می‌نمایند. این کار در غرف و فرهنگ سیاسی - اجتماعی امروز، مردود دانسته می‌شود.

۶- در هنگام بحث، آرامش و خونسردی روحی و جسمی خود را حفظ می‌کنیم، حتی اگر طرف مکالمه ما را خواسته یا ناخواسته، تحریک می‌کند، بدین تحریکات وقعي نمی‌گذاریم و با ممتازت به موضوع می‌پردازیم.

۷- از صدای بلند پرهیز کردن موجی ایجاد محیطی آرامتر برای گفتگو می‌شود.

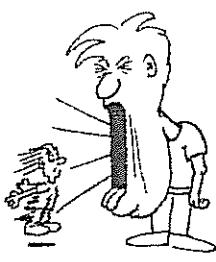
۸- دققت در انتخاب واژه‌ها: انتخاب لغات محترمانه‌تر و مؤبدانه‌تر بجای کلمات تند و خشن.

۹- دققت به این دستاورده علوم در عصر ما که: همه چیز نسبی است.

نظر ما، خوبی آن، صحیت آن، کاربرد آن، و میزان حق داشتن ما هم نسبی است.

گاهی حق داریم و گاهی نه. عین این موضوع برای طرف مکالمه صدق می‌کند.

بجز اصول اولیه و بدینهای ذهن انسانی (axiom) همه مسائل جهان قابل بحث‌اند از زیبائی طبیعت



wo ist unsere Erde?

Komm mit mir Genosse
Komm mit mir Genosse
Wir müssen von hier abmarschieren
Da, ist die sengende Sonne
Die Menschen da sind nicht böse

Da, der blaue Himmel hängt über

Flachen Land

کجاست کره خاکی ما؟

بیا با من ای رفیق من
بیا با من ای رفیق من
ما باید از اینجا کوچ کنیم
آنچاییکه آفتاب سوزان است
انسانها آنجا بدجنس نیستند

آنچاییکه آسمان آبی بر فراز سرزمینی هموار

اویزان است

Ganz blau und sauber

Rand

تمیز است

Da die vögel immer am Fliegen

آنچا که پرنده‌گان مدام در پروازند

Da fressen ruhig Rind

آنچا که گاوها به آرامی می‌چرند

Und die Menschen nich gegen einander im Krieg

و انسانها برعلیه یکدیگر در جنگ نیستند

Sie denken immer wegenn Frieden nicht

و آنها پیوسته به صلح می‌اندیشند و

negative Sieg

نه به پیروزی دروغین

Niemand ist da arm

و هیچکس در آنجا قیر نیست

Sie haben alle Platzen warm

و همه محلی گرم دارند

Da ist Faszinations Land

آنچا سرزمین جذابیست

Kinder soielen im Sand

و بچه‌ها در ماسه بازی می‌کنند

Da, die Mädchen singen immer

و آنجا دخترها همیشه آواز می‌خوانند

und schwimmen im Meer

و در دریا شنا می‌کنند

Da sind nicht Menschen böse

و انسانها بد جنس نیستند

Da sind viele die Röse

و در آنجا گل فراوان است

Komm mit mir Genosse

بیا با من رفیق من

Komm mit mir Genosse

بیا با من رفیق من

wo ist unsere Erde?

کجاست کره خاکی ما؟

Peiman (13)- Hannover

پیمان (۱۳) - هانوفر

Übersetzung : Hady

ترجمه به فارسی از: هادی

آگهی فرهنگی

گاهنامه "نیستان" در راستای اهداف خویش از کودکان، نوجوانان و جوانان می‌خواهد که با نوشتن یا ترجمه مقالات و یا طراحی و نقاشی به صنف همکاران مابینوندند.

"نیستان" صفحاتی را در اختیار نوجوانان و جوانان قرار می‌دهد تا آنان نیز در پهنه‌های "نگاشتن"، خویش را بیازمایند، رشد بدهند و بسازند. دوستان جوان و نوجوان، آثار خویش را برایمان بفرستید تا ما به چاپ آن‌ها مبادرت ورزیم. به این وسیله می‌توانید با اندیشه‌های هم آشنا شوید و دیگران را از اندیشه‌هایتان آگاه کنید.

نوشته‌هایتان را به هر زبانی که می‌خواهید بنویسید، ما به همان زبان آنها را چاپ خواهیم کرد.

"نیستان"

بخش آخر

بابک خرمدین

بهرام حسینزاده

کشته شد و تمامی سپاهیان نایود شدند. پس از جستجو در میان غنایم، بابک متوجه شد که محموله پول در آن میان نیست، به طرف پادگان رشق حرکت می‌کند. در میانه راه رشق، به سپاهیان هیشم قنسوی برミ خورند. هیشم قنسوی و سپاهیان از مقابله با بابک فرار کرده و به رشق بازمی‌گردند. بابک ایشان را تعقیب کرده و در قلعه رشق ایشان را محاصره می‌کند.

افشین که از بزرگ بوده از طرف اردبیل حرکت کرده بود، به کمک هیشم قنسوی می‌شتابد و طی جنگی که در ارتفاع صورت می‌گیرد، بابک از پیش افشنین که در ارتفاع صورت می‌گیرد، بابک از این عقبتشینی بیشتر هدف نظامی داشت تا ضعف نظامی. چرا که به قول گردیزی:

”نشست او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردمیر و چون لشکر آنجا شدی با آن خرمدینسان مقاومت نلائستندی کرد.“ (۱۶۰)

براساس اینکه ارشن بابک یک ارتضیانی بوده و بیشتر از تاکتیک جنگ‌های چریکی استفاده می‌کرده لازم بود تا جنگ را از جای همسوار به کوهها بکشد زیرا:

”بابک در کوههای آن حدود جای‌های عظیم دشوار گزیده بود و قلعه ساخته بود.“ (۱۶۱)

بابک پس از این عقبتشینی به مغان می‌رود و از آنجا به طرف نبد حرکت می‌کند. چند روز بعد کاروانی که جهت بزرگ آذوقه و خواربار حمل سپاهیانش، کاروانی را که بُنگ راهی کرده بود، به طرف پادگان رشق بدرقه و مراقبت می‌کردد. در خش - بزرگ مورد حمله بابک قرار می‌گیرد. سپاهیان همراه کاروان کشته می‌شوند و خواربار و

قرار می‌داده است. پس از احداث استحکامات نوبت به انبار کردن تجهیزات و خواربار رسید و پول جهت سپاه. مختص مقدار معتمدشی پول بوسیله بُنگی بزرگ جهت افشنین روانه کرد. مقدار این پول بنا به گفتة گردیزی: ”صد خواربار درم“ (۱۵۹) بوده است.

بابک که بوسیله جاسوسانش از تهیه و تدارک افشنین باخبر می‌شده، هنگامی که بُنگ به همراه پول به اردبیل می‌رسد از محموله این کاروان خبردار می‌شود و تصمیم می‌گیرد آن را از چنگ افشنین و بُنگ خارج سازد. نقشه حمله به کاروان حامل پول در راه بین اردبیل تا بزرگ، طرح ریزی می‌شود. صالح جاسوس که برای افشنین جاسوسی می‌کرد، خبر نقشه حمله بابک به کاروان بُنگ را به افشنین می‌رساند. وقتی افشنین از صحبت خبر مطمئن شد

به بُنگ پیغام داد که فعلاً از اردبیل حرکت نکند و چند روز بعد افشنین به بُنگ نوشت که: چنان وامسود کن که قصد آمدن به بزرگ را داری. محموله را بر استران بارکن و از اردبیل خارج شو. مقداری که از شهر دور شدی با محموله به شهر برسگرد. ولی همراهان کاروان حرکتشان به طرف بزرگ را ادامه دهند. بُنگ نیز به دستور افشنین چنان کرد.

جاسوسان بابک رسیدن کاروان به پادگان نهر را به اطلاع وی رسانند. بابک که در فاصله دو پادگان نهر و رشق در اتفاقات کمین کرده بود، به جاده فرود آمد و به جانب پادگان نهر حرکت کرد. علویه یک چشم سالار پادگان نهر به همراه سپاهیانش، کاروانی را که بُنگ راهی کرده بود، به طرف پادگان رشق بدرقه و مراقبت می‌کردد. در بین راه رشق و نهر، سپاهیان بابک به لشکر علویه رسیدند و طی جنگی که درگرفت علویه یک چشم

افشنین در سال ۲۲۰ به طرف آذربایجان حرکت می‌کند و شهر بزرگ را که بابک ویران کرده بود، آباد کرده و در آن، مستقر می‌شود و در اطراف بزرگ سه خندق حفر می‌کند.

”جبال قسمت شمال شرقی آذربایجان به اسم قره داغ معروف است. در قرن نهم، آخرین کشمکش بابک خرمدین با شکریان دولت عباسی تحت فرماندهی افشنین در همینجا بوقوع پیوست. مرکز عملیات افشنین شهر بزرگ واقع در چهارده تا هریک از خندق‌های سه‌گانه که افشنین کنده بود دو فرسخ بود و از خندق‌آخری تا پاتخت بابک که اعراب البد می‌نامیدند یک فرسخ بود.“ (۱۵۸)

پس از بازسازی استحکامات بزرگ و احداث خندق‌های اطراف آن، راه بزرگ به اردبیل را بوسیله قراردادن پادگان‌های امن می‌کند. زیرا این راه، راه تدارکاتی افشنین است که باید تجهیزات از طریق زنجان به اردبیل و از آنجا به بزرگ حمل شود. فاصله بزرگ تا اردبیل حدود هشتاد و چهار کیلومتر بوده است که این فاصله با سه پادگان حراست می‌شده است. از اردبیل که خارج می‌شتد اول پادگان نهر بود که فرماندهی آن با علویه یک چشم بود. پس از آن پادگان ناحیه رشق قرار داشت که فرماندهی آن با هیشم قنسوی بود. در فاصله رشق تا بزرگ پادگان خش قرار داشت که سالار آن محمد بن یوسف بود. این قلعه‌ها همگی بازسازی شدند و در اطرافشان خندق‌هایی نیز کنده شده بود. اگر فاصله این پادگان‌ها با هم مساوی باشد هر پادگان حدود بیست و یک کیلومتر را تحت بخش

سایر محسولات کاروان از جانب بابک مصادره می‌گردد. به دلیل نرسیدن آذوقه به بزرگ، افشن و سپاهیانش به مشکل برخورد می‌کنند و قحطی و گرسنگی گریبانگیرشان می‌شود. افشنین طسی نامه‌ای به حاکم مراغه دستور می‌دهد که هرچه زودتر به ایشان آذوقه برساند. حاکم مراغه کاروان بزرگی به جانب بزرگ حرکت می‌دهد. که یکی از اقلام آن هزار گاو بود کاروان را سپاهی همراهی می‌کرد. این کاروان هم از جانب خرمیان مصادره می‌شود. افشنین به ناجار به فرماتروای شیراز متول می‌شود و اوی خواربار بسیاری به بزرگ در سال ۳۲۱ اوین در گیری بین بغا و بابک در می‌گیرد افشنین، بغا را جهت مرمت خندق محمد بن حمید در هشتادسر فرستاده بود. بغا آنجا رفته پس از مرمت خندق در آن جای گرفت. پس از مدتی که در هشتادسر بود به فکر تسخیر بند افتاد. در بند به دام خرمیان افتاد و عده زیادی از سپاهیان وی کشته شدند و بقیه به همراه بغا فرار کردند.

افشنین، بغا را جهت عدم اطاعت از دستوراتش مواذنه می‌کند و قرار حمله اصلی را به اوی اطلاع می‌دهد. اما در روز موعود بغا به محل نمی‌رسد و افشنین به تهایی با خرمیان جنگیده و بابک را هزیمت می‌دهد. در پاییز سال ۳۲۱ بابک بر افشنین شبیخون می‌زند و اردوی او را در هم می‌ریزد.

افشنین از مقابل بابک می‌کند. بغا دوباره به فکر فتح بند می‌افتد ولی گرفتار شبیخون خرمیان می‌شود و اردوگاهش به یغما رفت و بسیاری از یارانش کشته می‌شوند و او خود را به زحمت به خندق محمد بن حمید طوسی می‌رساند.

علاوه بر جنگ‌های منظم و غیرمنظم، در این در گیری‌ها از ترور نیز استفاده می‌شده است. ترور ترخان که در سال ۳۲۱ صورت گرفت نمونه‌ای از این ترورهای است. وی که یکی از سرداران بنام بابک بود و رابطه بسیار نزدیکی با اوی داشت به فرمان افشنین به دست غلامی ترک ترور می‌شود. این ترور زمانی صورت می‌گیرد که ترخان جهت دیلار خانواده‌اش به روستای محل سکونتش آمده بود. در بهار سال ۳۲۲ مقتضی، چهارین دیلار خیاط را به کمک افشنین می‌فرستد و پس از اوی ایطاخ را به همراه سی میلیون دینار به نزد افشنین روانه می‌کند. دستگاه خلافت تمام نیروی نظامی خویش را در میان صحرا نشسته ایم و میان ما و لشمن چهار فرسنگ است و چنان عمل می‌کنیم که گویی دشمن در مقابل ماست. از کسان و جاسوسانی که از میان ما می‌گذرند شرم داریم، میان ما و دشمن

خلافت تجاوز کرد، معتقد نیرویی جهت مقابله و پاسخگویی نداشت. بدان سبب که همه سپاه به حرب بابک مشغول بودند.^(۱۶۲)

اینکه این حمله امپراتور روم با تقاضای بابک صورت گرفته، جای بحث دارد. افرادی از مورخین معتقدند که بابک و امپراتور روم، در خدیث بنا خلیفه باهم همکاری می‌کردند. ولی این مطلب درست به نظر نمی‌رسد زیرا پیروزی بابک برای امپراتوری روم هم خطرناک بوده است.

احتمالاً ارتباط بابک با "نیروهای بیگانه" از تبلیغات دستگاه خلافت بوده که هدف آن جاسوس و عامل بیگانه نشان دادن بابک بوده است و اینکه خرمیان به تحریریک دولت همسایه دست به آشوب زده‌اند و قیام آنها برای مردم نیست و البت دستی بیش نیستند. تیجتاً میهن پرست واقعی!! معتقد و افشنین هستند.

این جنگ صرفاً محدود به شیوه‌های نظامی نبوده و از جنگ تبلیغاتی و روانی نیز بهره‌گیری می‌کرده‌اند. با مراجعه به کتاب تاریخ طبری در می‌باییم که تاریخ دستگیری بابک بوسیله افشنین در دهم شوال سال ۳۲۲ قمری بوده است حال آنکه جنگ زیطره در نیمه‌های ربیع‌الثانی ۳۲۳ صورت گرفت. (این جنگ همان جنگی بوده که برخی مورخین ادعای می‌کنند که به تقاضای بابک و از جانب امپراتور روم صورت گرفته است). یعنی هفت ماه پس از دستگیری بابک، پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که حمله امپراتور روم به کشور و دستگاه خلافت نمی‌توانسته با تقاضای بابک صورت گرفته باشد. در تاریخ یعقوبی و مسعودی نیز سخنی از ارتباط بابک با جنگ زیطره در میان نیست.

پس از آمدن جعفرین دینار و ایتاخ، افشنین شدیداً تقویت می‌شود و نقشه تصرف بند یعنی استحکامات مقر بابک را طرح ریزی می‌کند. به طرف بند حرکت کرده و آرام آرام به پیش می‌رود. تدابیر شدیدی اتخاذ می‌کند تا به شبیخون بابک دچار نشود. حتی شبها نیز عده زیادی از لشکریانش را بر روی اسبانشان در حال آماده‌باش نگه می‌دارد. کوهیان اطراف اردوگاه را تحت مراقبت دارند ولی با تمام اوصاف لشکریان افشنین در اضطراب بودند. طبری این ترس و وحشت را از زبان سرپا زان افشنین چنین نقل می‌کند:

"در میان صحرا نشسته ایم و میان ما و لشمن چهار فرسنگ است و چنان عمل می‌کنیم که گویی دشمن در مقابل ماست. از کسان و جاسوسانی که از میان ما می‌گذرند شرم داریم، میان ما و دشمن

چهار فرسنگ است و ما از وحشت
مردهایم"^(۱۶۳)

این تشنج روانی دقیقاً محصله کار جاسوسان نفوذی بابک در میان سربازان خلیفه بود کار تدارک جنگ به آرامی به پیش می‌رفت. عملگان بسیاری به کندن خندق و ساختن سنگ مشغول بودند. ده روز تمام خندق کنند و سپس آن خندق‌ها را بین لشکریان تقسیم کردند پس از مدت‌ها مقدمه‌چینی و جنگ روانی، حمله آغاز شد. افشنین به زور درهم و دینار و وعده‌های بسیار سپاه را به جنگ واداشت. خرمیان شدیداً از بند دفاع می‌کردند. افراد غیرنظامی بند نیز با سنگ به دشمن حمله می‌کردند و از بالای دیوار و پرچها ایشان را به سنگ می‌کوییدند.^(۱۶۴) از همه سوی به بند حمله شده بود ولی مقاومت خرمیان تمامی حملات ایشان را خنثی کرد و جنگ بی‌نتیجه قطع شد. دو هفته طول کشید تا افشنین سپاه را برای حملة مجدد سازماندهی کند. اینبار جنگ با محاصره تپه‌ای شروع شد که آنین سردار بابک بر آن مقر داشت. جنگ به نفع افشنین پیش می‌رفت. آنین از تپه به زیر کشیده شده بود و در این هنگام فرغانیان (دسته‌ای از سپاه افشنین) به داخل بند راه یافتند و در داخل بند جنگ خانه به خانه درگرفت. اهالی بند با چنگ و دندان از موجودیت‌شان دفاع می‌کردند.

همه اهالی بند کشته شدند و بند ویران شد و در آتش سوخت. شهر بند که پایتخت و مرکز خرمیان بود به آتش کشیده می‌شود و به احتمال قوى آثار کتابت ایشان نیز در این میان از بین می‌رود. هنگامیکه شهر بند سقوط می‌کند بابک متواری می‌شود. افرادی که در بند اسیر خرمیان بودند به دست افشنین می‌افتدند، شهر بند که اکسون در قتل عام می‌گردند، هیچکس زنده نمی‌ماند، ابوتمام طایی ملاح خلیفه در مدد افشنین شعر می‌سراید و در قسمتی از آن شعر می‌گویند:

"نبرد، بند را زیرون کرد/ که اکسون در خاک فرو رفته است/ و جزو حوش کسی آنچه مقیم نیست."^(۱۶۵)

این خشونت از جانب کسانی سر می‌زنند که بابک و خرمیان را متهمن به آدمکشی و مردم‌کشی می‌کردند. هنگامی که بابک متواری است افشنین، امان نامه‌ای از معتقد برای وی می‌گیرد. پس بابک در دست افشنین اسیر است. افشنین به همراه امان نامه، یادداشت پسر بابک را نیز برای بابک می‌فرستد که خواستار تسلیم شدن پدر شده بود. اما بابک در جواب پرسش چنین پاسخ می‌دهد:

"ای پسر زن بدگاره، شاید که من از

تا چهار دست و پای او بسیریدند. پس بابک چون یک دستش را برپنداشت دست دیگر در خون کرد و بر روی خویش بهالیل مختص گفت: ای سگ این چه عمل است. گفت: در این حکمت است که شما هر دو دست و پای مرد بخواهید برد و روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از تن مردم برود روی زرد شود من روی خویش به خون مردم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شد.^(۱۷۲)

میرخوند و مسعودی نیز با اینکه خود هم واقعه را چنین شرح می‌دهند، سخن از پیشنهاد پول از جانب بابک به مختص برای بخشودنش به میان می‌آورند.

این قهرمانانه مردن بابک آنچنان تأثیر عمیقی بر تاریخ ما گذاشت که حتی یک قرن پس از وی در سال ۳۰۹ خسین بن منصور حلاج به وقت اعدام شدن همان کردار و همان گفتار را تکرار می‌کند که بابک کرد. پس از آنکه حلاج چهره را به خون سرخ کرد ساعد را نیز به خون آورد. پرسیدند: این چه کاری است.

گفت: وضو می‌سازم.

گفتند: چه وضو؟

گفت: در عشق دور کعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون.

پایان

- ۱۵۸- جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص ۲۲۸
- ۱۵۹- زین الاخبار گردیزی، ص ۱۸۲
- ۱۶۰- همان، ص ۱۸۰
- ۱۶۱- مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۵۷
- ۱۶۲- زین الاخبار گردیزی، ص ۷۶
- ۱۶۳- طبری، تاریخ، جلد ۱۲، ص ۵۸۲۷
- ۱۶۴- همان، ص ۵۸۳۹
- ۱۶۵- همان، ص ۵۸۵۸
- ۱۶۶- همان، ص ۵۸۴۶
- ۱۶۷- همان، ص ۵۸۵۲
- ۱۶۸- مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۶۹
- ۱۶۹- تاریخ خوی، آغازی، ص ۱۶
- ۱۷۰- طبری، تاریخ، جلد ۱۳، ص ۵۸۵۲-۳
- ۱۷۱- مروج الذهب، جلد دوم، ص ۴۷۰
- ۱۷۲- سیاستنامه، فصل چهل و هشت.



اردوگاه افسین زندگی می‌کردند، به محض آنکه بابک را در اسارت دیدند:

بر چهره‌های خویش زند و بانگ زندند و گریستند. چنان که صدایشان بلند شد. افسین به آنها گفت: شما دیروز می‌گفتید که اسیرمان کردند اما امروز بسراو می‌گردید؟ لعنت خدا بر شما باد. گفتند: با مانیکی می‌کرد.^(۱۷۰)

ایا آنچنان که اسیران بابک وی را دوست می‌داشند، در دنیا اشرافیت دوستان همدیگر را دوست دارند؟

به هنگام اسارت بابک، اسیرانش موبیه سر می‌دهند ولی به هنگام مرگ خلیفه حتی نزدیکان نیز شادی‌شان را پنهان نمی‌کنند. چنین کسی را بسیاری از مورخین بناتح ناسزا گفته‌اند. کسی مثل ادوارد براون او را «دارای خلقی خونخوار» می‌داند. پیش از آنکه افسین، بابک را به سامرمه مرکز خلافت ببرد به بابک پیغام می‌دهد که می‌خواهم تو را به سفر ببرم، بنگر که از ولایت آذربایجان به چه چیز مایلی، بابک گفت میل دارم شهرم را ببینم، و در شهرش چیزی نمید بجز اجساد انسان‌هایی که می‌خواستند آزاد زندگی کنند و خانه‌های سوخته‌ای که از در و دیوارشان غم می‌بارد.

وقتی خبر فتح به مختص رسید مردم صدنا به تکبیر برداشتند و شاد شدند. که جنگ بابک سپاه سلطان را نابود کرده بود.^(۱۷۱)

افسین بابک را به طرف سامرمه حرکت داد وائق بن مختص و سایر افراد خاندان خلافت به پیشباز افسین آمدند و باور نمی‌کردند که از خطربابک نجات یافته‌اند، زیرا بابک سراسر امپراتوری خلافت را به وحشت انداخته بود و چنان هیبتی کسب کرده بود که حتی مختص در همان شب که بابک به سامرمه رسید با قیافه مبدل و ناشناس به دیوار بابک رفت و او را بدل و در وی تأمل کرد. بابک او را نمی‌شناخت:

روز بعد بابک را سوار بر فیل و برادرش عبدالله را سوار بر شتر در شهر گرداند. همان روز بابک را پس از تلقینات فراوان و آماده کردنش چهت توبه و استغفار به نزد مختص می‌برند. ولی بابک حتی در مقابل سوال خلیفه که می‌پرسد: بابک توبی؟ جوابی نمی‌دهد. ساكت می‌ماند و خلیفه را عصبانی می‌کند تا آنکه او را به زور به حرف زدن و ای دارند و جواب می‌دهد که: آری، بابک منم، پس مختص فرمان داد:

این پس زنده بمانم، من عنوان سالاری داشتم و هر کجا باشم و یادم کنند، شاه باشم اما تو از تهمه‌ای هستی که خیری در آن نیست. شهادت می‌دهم که پسر من نهایی، یک روز زنده باشی و سالار باشی بهتر از آنکه چهل سال زنده باشی و بندمای باشی زیون.^(۱۷۲)

این پیغام بابک چه باشکوه افکار و کردار این انسان شریف را بیان می‌کند. چه زیبا از آزادگی انسان دم می‌زند.

سراجام در پی تعقیب عمل خلیفه و فشار گرسنگی بابک به آبادی‌ها نزدیک می‌شود و از کوه‌ها و جنگل‌ها بیرون می‌آید و به نزد یکی از مت宦ین خویش می‌رود. این متحد که از فتوالهای بزرگ مسیحی بود، سهلین سنیاط نام داشت. قبل از دوران قدرت و شوکت خرمیان چهت مصون ماندن از خدمات اشان به ایشان اظهار ارادت می‌نمود. سهلین سنیاط، بابک را به عنوان میهمان به کاخ خود می‌برد ولی به افسین پیغام می‌دهد که بابک در نزد وی است، افسین کسانی چهت دستگیری بابک به سوی سهلین سنیاط می‌فرستد. سهلین، بابک را به بهانه شکار به شکارگاه برد و در آنجا وی را تسليم فرستادگان افسین می‌کند. بابک به سهلین سنیاط می‌گوید:

«مرا به چیزی اندک به یهودان فرخوخت»^(۱۷۳)

خرمیان اشرف و فتوالهای طرفداران خلیفه را به چهت علاقه به ثروت و مال اندوزی، یهود می‌خواهند. سهل او را دشنام داده و می‌گویید: تو چوبان گلavan و گوستنلران بودی و شبان را به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت چه کار؟^(۱۷۴)

این جمله سهلین سنیاط از دل تمامی اشرافیت عرب و ایرانی برمی‌خاست که بابک منافع ایشان را به خطر انداخته بود. اشرافیت ایرانی نیز خواستار پایان قیام بود زیرا:

«در انر رفت و آمد اشکریان اسلام و جنگ و گریز بابک، متصرفات اسپهبان آسیب دیده بود»^(۱۷۵)

چند روز پس از دستگیری بابک، برادرش عبدالله را نیز که در تمام طول مدت قیام همراه وی بود دستگیر کردند. هنگامیکه بابک را به اردوگاه افسین آوردند، زنان و کودکانی که به قول مورخین: اسیران بابک بودند و حال آزاد شده و در

گزارش مجمع عمومی و یک تغییر

در تاریخ هشتم ماه یونی ۱۹۹۸ در بی دعوت کتبی از اعضا و بنیانگذاران "فرهنگسرای نیستان" مجمع عمومی سالانه فرنگسرا تشکیل شد و طی آن گزارش سالانه به اطلاع همگان رسید و گزارش مالی سال گذشته نیز داده شد و تک تک حاضرین سوالات خود را در زمینه های مالی، طرح و پاسخ لازم را دریافت کردند و در انتها با رأی همه افراد حاضر در نشست، گزارش مالی موردن تأیید قرار گرفت.

از استعفای مسئول مالی پیشین سخن به میان آمد و مسئول جدیدی برای امور مالی انتخاب شد.

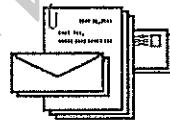
در پایان جلسه به پیشنهاد چند زبانه شدن "نیستان" رسیدگی شد و پس از گفتگوی موافقین و مخالفین با نظر اکثریت به تصویب رسید و با تصویب این پیشنهاد، "نیستان" دستخوش یک تغییر گردید. براساس این مصوبه از این پس در گاهنامه "نیستان" نه تنها به زبان فارسی، بلکه به زبان سایر مردمان این حوزه فرهنگی نیز مطالبی چاپ خواهد شد.

در چارچوب یک اتحاد داوطلبانه دودها و تبارهای مختلف برای زندگی مشترک در درون مرزهای مشترک یک سرزمین، لازم است که فرهنگ، زبان و آداب و سنت تمامی مردمان این سرزمین مورد توجه واقع شود. هیچ ملیت و قومیتی را بر سایرین برتری نیست. محور بودن زبان فارسی در سرزمین ما و گاهنامه "نیستان" صرفاً از آنجا ناشی می شود که این زبان در طی یک روند تاریخی به زبان پیوند تمامی مردمان ما تبدیل شده و زیبایی های آن نیز ناشی از تلاش مشترک تمامی مردمان این سرزمین است. در رشد و بالندگی زبان فارسی تمامی باشندگان سرزمین مان سهم دارند.

اما زیبایی و زبان پیوندی بودن زبان فارسی، به هیچوجه چنین نتیجه ای نمی دهد که زبان ها و لهجه های دیگر مان نازیبا و بی اهمیت هستند.

از همین شماره با چاپ صفحاتی به زبان آذریجانی آغاز کردیم و امیدواریم که این دگرگونی با استقبال شایان توجه شما روبرو گردد و در بارور کردن صفحات "نیستان" به زبان فارسی و یا سایر زبان های مردمان کشورمان یاری مان کنید.

نامه های رسیده:



مقاله... نوشته و تذکراتی بود در باره کابل که به سابقه تاریخی و آثار باستانی آن اشارت شده بود و را که منیت عصر بودایی را در کابل تمثیل می کند و منظور ما این بود تا خواننده کان ایرانی مجله، با سابقه نمایش کنایته شد، ذکر خیر از کابل کرده ام، آیا تخریب این شهر که پایتخت باستانی ما بوده، گرچه اشتایی کامل دارند، باز هم بادی نموده و به معلومات خواننده افغانی افزوده باشیم.

به حال خوشبختیم این چند سطر نوشتہ خوان مورد توجه یکی از خواننده کان افغانی آقای شامل که خود از قلم بندستان سابقه دار کشوند، قرار گرفته و... تذکر داده اند که این نوشته، از کتاب کابل قدیم، تألیف آقای پویلزی اقتباس شده، بته این عمل را نگ رسانسته و سرقت ادبی قرار داده است... . مضمون را این آقا از کتاب مشهور «کابل قدیم» حاصل یزوهش آقای «نیک محمد پویلزی» به کوشش آقای «احمد ولید» (بزمان) چاپ داشته اگر کابل، بعد تجدید چاپ در نیشابور برداشت کرده است... .

ما نامه ایشان را در اختیار آقای امیر جان شفق، نویسنده مقاله کابل قرار دادیم و ایشان در پاسخ آقای شامل در مطلبی تحت عنوان:

"صد سال می توان سخن از زلف یار گفت"

ضمن اشاره به مقالاتی که برای چاپ به نیستان فرستاده اند به مقاله کابل آقای شامل نموده اند

آنا دیلیمیزه یازاق

بەنام مەکوپى

a	آتا - الما
e	ادب (بعضى يىرده یازىلمىز)
ئ	ئىل - تىك
ي	يىران - يمان
ي	يىاي - يامان
I	بالقى - مىنخ
v	وطن - نو
و	وشاق - وندماق
و	بۇتون - گۈلتۈم
و	چوخ - قولچونماق
و	بۇلماق - گۈرمەق

قاباغىئىزا قۇياندا، ئىسو چوخ چتىن لېغىين
و خويۇرۇق، زاماندا كى بىزى يازىلماغا
باشلايىرۇق، چوخوموز اۇولدە فارسجا
فيكىرىلىشىپ، سونرادان توركىجە یازىرۇق،
يازىماقدادا كى نە چتىنلىكلىرىمىز وارا
بىر دىلى، ئىسون یازىب و خوماغىن، بىر
وشاغا ئىرتمك چوخ چتىن دىشىل. و شاق
ۋۇن توئىز و سۆرعتلە ئىرتنە يىلر، آمما بىر
سىنتى كچىمىش آداما بىر دىلى ئىرتمك
چتىن راخدىز، يىدى بىزدە ۋۇز آنادىللىرىمېزىن
يازىب و خوماغىن، يىنى دن ئىرنسەلىشىك.

بوردا بىر مسئلە قاباغا گلىير، ودا بو كى نىتجە
بو بىر آر چتىندىز، تىزدىن یازىب - پۇزماق و
و خوماقىن ئىرتنەسى و ئىسو ۋۇز و شاقلايىرۇق
ئىرتمەسى چتىندىز و چوخلى يېش بىستىر، آمما
بو دىتكى دىشىل كى بىزى بىشى گۈرمه
بىلەرىك، يۇخ، بىز بىشى گۈرەيلەرىك و
گۈرمهلىشىك.
ۋالارىن كى ۆركلەرى، يىنسانلار و چىن
چىرىپىن، اڭىر بىر آز بى و تانمالى سىاستلرىن
فاجىعەلى نىتجەلىنىه فيكىرىلىش سەلر، و لارىن
قارشىسىنىداكى عكسالعمللىرى
دوشونەيللەر.

1357 دن سۇتىرا چوخ لارى، خصوصىن
بىرائىن يېچىنده یازىب - و خوماغا باشلايىلار و
بو يولدا مۇۋەفقىق دە ولوبىلار، آمما بىز چوخوموز
آنچاق یازىماق شۇغارىن و ئەرىشىك، چوخلى
دانىشىپ، آمما هەشىچ بىر يېش گۈرمه مىشىك.
بس ئىلەمەلىشىك؟ بىشە چوخ گىچىچ و لوب؟
بىز سادەجە بىشىدىن ال چىكىپ بىر قىراقدا
و قورمالىتىق؟ يۇخ انجە كى دىليلر ئىلايچىنى بە
زاصان سودان توتسان تىزەدىز: بىشە
باشلاماڭ گىركىدىر، بىزىم بۇرجوموزدور، بىز
گىرى كى ۋۇز آنادىللىمىزه یازاق و خوياتق، آمما

فرهنگسراي نىستان يىكىنجى عۆمومى
يجلاسىندا، چوخلى مۇباھىشە دن سۇنرا بو
نىتجە يە چاتدى كى نىستان نشرىيەسى بوندان
بىلە آنجاق فارس دىلى يۇخ، بلە نىتجە دىلىسى
ۋلسون و يرانداكى باشقۇ دىللىرىدە یازىللان
يازىلارى دا چاپ تىسىن، ال بىتە نىستان يىشىن
ۋۇزۇن باشقا دىللىرىدە یازان يازىچىسى
يۇخدور و ۋۇز خوجولارنىنان يىستەئىر كى بىو
يىشىدە يىاردىم ئەسىنلەر، بىلە لېقلە يراندا ۋلان
باشقۇ مىليتلىرىن فۇز دىللىرىندا فەرنەگەلرین
يشاعە ئىمك مۇمكۈن ۋلور.

بۇنو، يىتىدى نۆمرە دن سۇنرا، نىستان يىشىن
حىاتىندا بؤيۈك و دۆزگۈن آددىم سايشاق ۋالار،
منىم فيكىرىمە نىستان بىشى هامان بىرىنچى
نۆمرەسىندان گۈرمەلىدى، من چالىشاجاڭام بىو
يىشىن قاباغا گىتمەغىنە يىاردىم نەمم و بىرىنچى
آددىمەنى ۋۇز آنا دىلەمىسە یازىماقىن باشلايىرام،
بۇنو دا دەنمەلىم كى بى منىم بىرىنچى يىشىمدى، و
ۋانا گۈرەدە طېبىي دىر كى بىو یازىلاردا چوخلى
سەھۇلر و ئىسون.

7 يىلدەن چوخدور كى ۋۇز ئەرىشىزدە، ۋۇز آنا
دىلەمىزىدە یازىماق و خوماق بىزە قاداگان
ۋلوبىدۇر، ئانا گۈرەدە بى مۇددىتە بىز نە یازىب،
نە دە خوموشۇخ، آنجاق دانىشىشىق، بىو
مۇددىتە بىزى یازىب و خوماغى ئىرتمە ئىش
قۇيۇمۇپىلار، ئەلە هامان بى آداملاردا بىزە ئەشىپ
توتوللار كى سىز كى یازا بىلەمىرسىز و سىزىزىن
كە ۋۇزىكۈزۈن خطىپىز و كىتابىنىز یۇخدور!!!
بۇلار يەيلە يىدادان چىخايدىلار كى بىو
وضعييەت، بەلۇرى دۇرۇندا كى فارسلاشدىرما
سىاستى نىتجەسىندا دۆزەلىپ،
بۇلار ئەن ھامىسىنى نظرە آلاراق، بىز قبول
ئەمەلىشىك كى يىدى بىز بىر توركىجە یازىنى

بىرائىن يېچىنده يىدىشە كىمىن بىلە قاباغا
گىشىپلىر و بى منىم فيكىرىمە دوزگوندۇر.
بىرائىن يېچىنده دىرىپ، سۇدان توتسان تىزەدىز: بىشە
باشلاماڭ گىركىدىر، بىزىم بۇرجوموزدور، بىز
گىرى كى ۋۇز آنادىللىمىزه یازاق و خوياتق، آمما

دوزدی کسی هله بیر موشخص نتیجه يه
يئيشيل مىش، دوزدی کسی هله چوخ زون
يول وار، چوخ يش وار، آمما بو آز موددتده
چوخ بئويوك يشلر ئورونكوب، بو موددتده
چوخلو كيتايلار و نشرىيەلر يازيلب و چاب
ولونوب، بو كيتايلار و نشرىيەلر باخاندا
گورونور کي هر دىسى بير جوړه يازلىي، يفبادا
بېرىلىك يۇخدور، هر كيم فارس - عرب
ييفباسىن گۇتسۇرۇب و قتو بىر آز
دىشىپ - دىشىمەميش، يشلەدەر،
يرانداڭ لارىن بولۇسا و قدر شۇقلارى
آذربايچاندا يشلەن لاتين ييفباسىن
مۇناسىب گۈرورەم، آما يندىكى
زاماندا و يندىكى شراشىطە ييفبائىن
دىشىمەسىنى مۆمكۈن ئورمۇرەم،
ۋنسا گۇرۇدە فاعلىسى حالدا
عرب - فارس ييفباسىن ياشىمىش كى بو خە ئۇ بۇ
ييفبا بۇ تۈنلۈخدە دىشىلەملى دير چۈن كى
يىش يىنۋۇرەن اىرۇ دير، من فۇز

□

سەھىپ

سکوت

هر شئى سوسوب... قىقسە سوسوب دور قنارەلر
يالىنیز قىزىل بوجىلكلەر و خور، يندى يىستى ۵۰
آختارما بونش يىنە گۈزلىم قىزىمەز شرابا
باتق ئۇدە بىر يچىم سو دا يۇق ساخسى تىستى ۵۵
گۈن باتسا، قاش قارالسا، ئىچە گىلسە قم يىتمە
ظۈلەت دېگىل كىدلە قارا گۇنلۇلر يچۈن
گۈل چىشمەنин شىئىلىقى سىئىن دىنلە يېب بىر آز
بىيھودە، عىشق سىز گەچىن ولى گۇنلرى دوشۇن
بىرگۈن سحر چاغى قوشلۇب كاروانلارا
ترىك نىلەدىك و زۆرملى باغى، ئوردو، چارھىزىز
بىلەم قدرمى؟ يۇخسا فلکمى؟ حۆكم سۆرن؟
كىلدىك اسپىرىلىگە، بىر صافاسىز دىارە بىز...

همه خاموشىند... قنارىها هم در قىقس خاموشىند
فقط جىرجىركەما مى خوانىند در اين گرما
زىيای من بىيھودە دنبال شراب قرمز نىڭردا
بىبىن يك جىرعە آب هم در كۆزە نىست
اىگر آفتاب غروب كرد و شام تىرە آمد غۇم مخور
براي سىھە روزان تارىكى ملال آور نىست
بىبا به صدای شوشى چىشمە گوش بىدە
و كىمى روزهايى را كە بى عشق گەشت بە ياد آور
يک روز سحر گاهان هەمراھ قافلەها
ناچار خانە و دىيار را ترك كىرىدىم
نمى دانىم قدر است ياشلىك، كە حكىم مى كىند؟
آمدىم برای اسارت بە اين دىيار بى صفا...

برگرفته از كتاب:
سىرى در تارىخ زبان و لەھەمای
ترکى، تأليف دكتور جواد هيكت

ولسون و قتون ييفباسىن ۋېئىن لر، تۆركە
يازىب و خوپى يىلسىن لر، بو خە ئەر،
تۆرك دىللى لىرين آنلاڭشىئى مۆمكۈن
تىلەسىن و دۆنیانىن علمى - فى دىرىچلىش
دۇرۇش جاواب و ئىرسىن. يندى يشلەن
عرب - فارس ييفباسىن بىن بۇ خصوصىتلىرى
يۈچۈرۈدۈر، بو ييفبا تۆرك دىلەنە و فارس دىلەن
يازارمازدىر، من بونا يەتىشىمىش كى بو خە ئۇ بۇ
ييفبا بۇ تۈنلۈخدە دىشىلەملى دير چۈن كى
يىش يىنۋۇرەن اىرۇ دير، من فۇز

آنادىليمىزە يندى يۇخساري
آذربايچاندا يشلەن لاتين ييفباسىن
مۇناسىب گۈرورەم، آما يندىكى
زاماندا و يندىكى شراشىطە ييفبائىن
دىشىمەسىنى مۆمكۈن ئورمۇرەم،
ۋنسا گۇرۇدە فاعلىسى حالدا
عرب - فارس ييفباسىن ياشىمىش كى بو خە ئۇ بۇ
مجبولوغى دانا يىلىمیرم.

بو آرادا يراندا يشلەن لاتين ييفبالارىن
يېچىنە، يەحالىئ لۇغەت كىتايىندا
يشە توتولان ييفبائىن، ھامى دان چوخ
بەيەنيرەم، البتە منه آيدىن دېر كى
بو ييفبائىن دا وېيرىسى ييفبالار
كىمىسى يېرىدىنىش كىلى و
يەتىشىمە مزلىگى وار و ئاتاگۇرە بولى
آيەرى ييفبائىلە يازماڭشا ھەئىج
تعصوصوبۇم يۇخىددور و
ۋەنداشالار ئىمپەز طرفىن دن آرايىش
چىكىن فيكىرلىرى قارشىلىرام.

تۆرك دىلىسى بىزىم
آنادىليمىزىدىر، بو دىل يەلە فۇز
آرزو لار ئىمپەزى، ۋە يېتكىلىرىمىزى،
ۋۇچۇن چوخلو يىكانلار لازىمدىر و چوخلو يىش
گەركىدىر.

منىم فيكىرما يندىكى ييفبا، يەنى
عرب - فارس ييفباسى، بىزىم دىلىمېزىن
خصوصىتلىرىنە و يۇغۇن دېتىل و ئاتا يازارمازدىر.
بو يازارمازلىقى هر يېرده، هر بىر جومەدە و هر
سۈزدە گۆستەركىلىار، بىزە بىر خە ئەر
تىلەيئىلر و قتون نە يەتىفادەلر
تلىپەلر، قتون نە يەتىجە ئەلپەراق
ھەفالىرىن دن ۋەتەرى قىيىدە چىكىللىر و
ولسون، گەرك بۇ خە ئەر ئەنلىكىلىرىنى ئەسان

پہنام مکویی

آذرپاڭچان دېلى نېن پىضاھالى لۇغۇنى "نە

پیر پا خیش

آذربایجان دیلی نین	پەنچالىع لۇغۇنى	اشتارات كىرىم
اۋارىيالىغان دىلى نىن بەنچالىع لۇغۇنى	كۈچۈن	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	چاب اول	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	تىتراز	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	خەرۇچىنى	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	ەلتىگەنچى و چاب	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	مەھافى	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	خەزائى	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	كىلە حقوق مەلک و چاب	بەزازاد - بەزازادى
بەزازاد - بەزازادى	محفۇظ است	بەزازاد - بەزازادى

کلمه‌سی هر سؤزون قاباً غیندا ٿئریلیب:
آپ - هاؤا = [ف]. آپ ۽ ع. هاؤا، کیتابیّن
اصلیندہ کی مۆختلیف منبع‌لردن سوْزلرین
یضاحیّندا گتیریلن جو ملّه‌لرین چوْخُس،
قیسے اداریمیش و بعضی امری ده هستج
کئچوْرولوْیوْب. بوناگزرده کیتابیّن
جمیندن چوْخلو آزالیّب و بعضی
یضاحلاردا ناقص و توبالار. بو یضاحلارین
هامی سینین منبع‌لری کیتابیّن اصلیندہ یازیلیب
آما کئچوْرمدہ هامیسی یازیلیبلار.
عرب و فارس دیللریندن آلتیمیش ڦن ۽ یا
سوْن شکیلچی لرین (بی...، با...، لاء...، خاتاء...،
شوْناس...،...) هاتسی دیلسن آلتیماسیه
کیتابیّن اصلیندہ گتیریلیب آما کئچوْرمدہ
بعضی یئرلرده گتیریلیب و بعضی یئرلرده
کتیریلیبلار.

بیتابیش پستیفاده چتیزدیک لری

کریل خطی بله یا زیلان کیتابدا هر سوژون
یملاسی معلوم و موئین دین، وندابیر سوژو
آختارماق چشون بیر چتیلیک یونخدور.
و تاکوره کی هر سوژون نچه دشیلن کیمی یازیلین.
اما کوچورمه ده یستیب یسته من، خطین
خصوصیت لارینه کوره، بو چتیلیکلر قاباغا
گلیلر، و تاکوره کی هر سوژو نچه جو ره
یازماق ولور. عرب، فارس و باشقاق دیلردن

م. اخليفة زاده، ف.ي. آسلامۇق يشتيراك ئىدىپلار.
كىتىبايىن يازىلماسى ئى ١٩٥٤ دا باشلاتىپ و
ئى ١٩٨٧ دا وتون ئانجى جىلدېتىن چاپى
قورتولوب.

منیم فیکریم له بو سؤز لرکون اهمیتیندن
دانیشماق لازیم دئیل، و تاکوره کی و تون
اهمیتی، بیزیم دلیلمیزین بو موقو تغییتینده، بیر
کون کیمی بلپیدیر. خصوصن بو دیورده، کی
و زوومه هر یانا ووردوم. آخیردادا یاخجع فارس
دوستلار و مهان بیری و تو براندان منه سوچقات
کتیردی، من ده بوجوزل غونسان بیورادا بسو
دوستمنان چو خلو ششککور ثلرم.

کیتابیه‌اله کتیرمکدند چوخ چوخ سئوشینیم.
حققا کی آقای بهزاد بهزادی چوخ رحمت
چکب و چوخ بؤیوک يش گورپیدگر. بونتان
قاباخ آقای بهزادی دان آذربایجانجا - فارسجا
سوزلوك نه چاپ و لوبنوب کی من و تو هله
کورمه میشم.

کلیتیا بیٹنی کوچوں مہنسی

یضا حلی لوغت ۲ جلدده و ۲۰۳۴ صحفه ده چاپ و گلوب. آقای بهزادی بو کتابی کیریل خطیندن، عرب - فارس خطینه کوچور و بدور. کتابیان اصلی آذربایجان جمهوری سینده ۴ جلدده آذربایجان عتلملر آکادمیائی طرفیندن یازدیلیب. کتابیان یازم - اغیندا م. آ. داش زداه، پروفوسور ع. فروجویو، یازیچی م. م. رضاقولوزاده، دوکتور ر. ر. ستموق، م. ش. شیرعلی یئن، اکرم جف، ب. ت. عابدو للایق، ن. ر. حیسم زاده،

کی نسس - یازی بارہ سینده مقاله ده
و خوروق، یضاحلو لوغت ده تاپه ریون.
بعضی روس و یا لاتین دیلیندن کلمیش
سوئزیله کی یوخاریه آذریاچاندا یشننیر آمما
آشاغیه آذریاچاندا یشننیر، یضاحلو
لوغت ده کلیبلر، ونا کوره کی تو خجول ریعنیز
و تای ادبیاتیه نوع و خویاندا بهله بیرون سوئزیلرین
یضاحلو تاپه ق سته سه لر لوغته باخابیلر.
(قندوز، ص دورد)

بولارین هامیسینی نظرده آلاراق، کورمک
و تورکی پیاضاطی لوگت بیر کامیل و ایده آل
سوزلوک و لایلمز آما بواهرين اهمیتندن
هنچ آزالقير. آقاي بهزادی چون بؤیوک بير
بیش کورقوب و بؤیوک بير یوکو آشاغى
آذربایجانین يازىپ و خویانلارینین بوئوننان
کوتوروب دور. آقاي بهزادی موقدمه‌ئىن
آخرىيىدا بير چاغىريش و تریپ و يازىر كى:
دېلىمىزىن قانون ۋ قايدىلارىنى وېغۇن
ولاراق، واحد اليقىبا في ملا قايدىلارى ياراتماق
مقصدىلە، يىدىكى قارىشىق و بۇزغۇن، هر
كىيم، نە جور يستەرىنى كىيمى يازماغا سۈن
قوپىتىق و چون، ياشلىش ۋ دېلىلىش
وېغۇنلۇغۇنى حىياتكە كچىرمك بۇلۇندا،
دېلىمىزىن مەۋىشت و مەتلەلى يىنى قۇرومماق
خاطرنە،

مسامی آذربایجان دیلینه علاقمنداندن،
آذربایجان دیلچی اریندان، یازچیلاریندان،
مطبوعاتیندان دعوت و گنونور الیفبا و یازئی
قایدالارع بارهسینده ئۆز باخوشلارینی و
پیشنهارلارینئۇ یان سیلار.

کلین بو چاغیرىشىسا سىس و شرك و ئۆز
بۇرجوموزى، ئۆز آنا دىللىمىزە قايتاراق. □

کی وُز پیالہ سینی وُنر دی آفتساب سنہ
کی دمبدم لب لعلوں وُنریر شراب سنہ
شرابداں نجھے گوز تیکسہ طر حباب سنہ
کی گول کیمی یاراشور چنہرو بُر آب سنہ
بو دوزل بو لبلن نیله سوں شراب سنہ
حلال ندر قانینیٰ تا یئستر کباب سنہ
کہ ول غبار و لور پر رده حیچاب سنہ
کہ داغ عنیب و تور خالی نیتختاپ سنہ
صائب تبر بنی،

کسره حرفی ده چوخ بئیوک چتیلیق یارادیپ.
وارلیق یشلهدن کیمی، بو حرف، سوزلرین
آراسیندنا گلنده و نسون یازیب یازماماغی
یختیاری نظرده آلینب و بعضی بفرده «ه»
شکلینه یازماماغی مصلحت کورونوب. بو ۋزو
هم سوزلرین ۋاحید شکيله یازماماغیندا و
همده سوزلرین سوزلوكلارده آختارما غایندا
جىددى بىر يشكال یارادىپ. مىلىن بالى دىشىل
كى بىز دەئيرمان آختارمالىيىت یا
دىئيرمان، تۈرەمك آختارمالىيىت یا
تۈرەمك و یا تۈرەمك و یا تۈرەمك.
بو آرادا همزەلى سوزلری ده آختارماقدا
چتىلېق و زۇرىپ. آقاي بەزىدا ئىنىن يضاھىندا
كۈرە «أ» ساخلاننىشىدىپ: نشأت، شان، مأوا،
تاسىس، منشا و ...؛ نىشە كىمى سوزلرده «ئ»
يۈرىپ: نشە - نشە، نشە، آاما بىلمك
ولۇمور كى مىڭن مۇسىسە، مؤلف و مؤذن كىمى
كلەلری هارادا آختارما ساق ولار. چو خلو
رەھىمەتلى سونرا ولارى مۇاسىسە، مۇالىف،
مۇاذن ئىتىندان تايماق تاون.

آقای بهزادی کیتایین ۋەن سۈزۈنە يازىرى
كى بۇقۇن باش سۈزۈلر و يضاھار لار ئىتىنى يىلے
كىچقۇرۇلۇب: آما باڭله نظره كاڭىرى كى بعضى
سۈزۈلر قالمىن دوشۇپلىن. حتىا يضاھالى
لوغەت يىن ڙۆزۈنە كېتىرىلەن لوغەتلرىسىن
بعضى سىينى سۈزۈلرده تايماق و ئامور. مىثن
نشرىيات سۈزۈنە ئالىيىدا كىلىپ: كىتاب،
قىزىت، ڈورنال ئى: ئىيا زۇزنامە چىلىك
اللىيىدا يازىلىيں: باخ قىزىت چىلىك. طبىعى دىرس
كى يىندى قىزىت سۈزۈنۇ ئالە بۇ يەملايلە
اختاراق. بۇ سۈزۈ ئە بۇ يەملايلە و نەدە آىرى
يملايلە تايماق و ئامور. و ئىيا درگى: سۈزۈن

کلان سوزلری ده تورکی دیلين
ویغونلاشدىغاندا، بو چىتىنلىكىلار آرتىرىلار. آقاي
بەزىادى كىتابلىقنى باشلانىشىندا بەخسى
لۇغەتلەرى تاپماق وچۇن گرگىسى كۆستىريشى دە
سوزلرلەن تاپماقىنىڭ كۈرە بىر نىچە توپھىچى
وئىرېپ كى سوزلرلەن تاپماقىنىڭ چۈخلو كۆمك
ئىدىن. آمما يىش بو راحاتلىق دا دىشىل. يىشە
آپارىلىقلىش ئىفيبا ۋ وندان نىچە يىستفادە ئىتمىك،
سوزلرلەن تاپماقىنى داها چىتىنلىشىدىرلەن.

آقای بهزادی پیش اطیعه لورگت نه چاپ
و لوتان سس - لیازی باره سینده مقاله ده یقینا
باره سینده ژ فیکرینی یازبیندیئن.
آقای بهزادی نین فیکرینه گزره آرتیق حرفان،
یعنی ث، ص - ح - ذ، ض، ظ - ط بونتان بظا
یشنلنمہ مالی دیرلر و ولارین یترینه هر یشترده
ترتیبله س؛ ها ز؛ ات، یازیلمسالی دین. «آ» حرفی
ستزون هر یترینه تله بو شکلکله گلکیر (آما) ک
«ا» فتحه ی یترینه یشنلنتیر (اداب = ادب،
تالایا = طلبی)؛ کسره هر یترینه «ث؛ ی؛ ع» مشکلینه
یازیلیلر (تل، بنهیشت دی)؛ و (آخت)؛ و (آهو)؛ و
(وزماک)؛ و (وتاق)؛ و (مومر)؛ و (ی) (یای)؛
یه-ی (ای = یکید)؛ ی-ی-ی (بسالیق)؛ و (ع) حرفی
آذر بایجانجا تلقفوظه ویخون ولاراق «آ، ا، ث، و،
ک، و، ق، ب، شکلینه یازیلمسالیلیلر (ازآ = عزاء،
ؤهدا = عهده؛ ۋەمۇر = عمر، آجىزىن = عاجزى)،
سیارات = عبارات؛ وڈر = عذر).

آمـا آقـای بـهـزادـی بـعـضـی مـصـلـحـتـارـه
کـورـه بـخـاصـحـی لـرـغـتـی بـیـانـمـاـقـدـا بـوـالـیـقـبـادـان
یـسـتـیـفـادـهـ تـنـمـیـشـ، وـارـلـیـقـ تـنـشـیـهـسـسـیـ
یـشـلـهـدـنـ الـیـقـبـانـیـ یـشـهـ توـقـبـدـوـرـ. بـوـ معـنـاـیـاـ کـیـ
آـرـتـیـقـ حـرـفـلـرـیـ دـهـ یـشـلـدـیـبـ، آـنـجـاـقـ
بـیدـینـجـیـسـیـ بـوـ کـیـ کـلـمـهـنـینـ باـشـلـاـیـشـیـشـیـنـ دـاـ
کـلـنـ سـسـلـیـ حـرـفـلـرـیـ اـوـلـیـنـ دـهـکـیـ آـرـتـیـقـ
«اـنـیـ یـازـمـیـتـیـبـ، مـثـلـنـ «اـشـلـ» یـئـرـیـشـهـ «اـشـلـ»
«اوـسـتاـ» یـئـرـیـشـهـ «اوـسـتاـ» یـازـیـبـ، یـکـیـنـجـیـسـیـ دـهـ
بـوـ کـیـ «اوـ» یـئـرـیـشـهـ سـادـهـجـهـ «وـ» (اـ) وـ «بـیـ»
یـئـرـیـشـهـ سـادـهـجـهـ «بـیـ» یـشـلـهـدـیـبـ.

اقای بهزادی ئۇزۇ قابىغا چىكىسى يىقىبادان
يىستېفادە ئەمكىدە، يىرانداكى تۆركى
مطبوعاتنا ولاپ بۇزۇقلىوغى ئارتىمىزماڭىش ئۇ
بو جەتدىن بەپىچەك بىر خىدەت ئىدىپدىن، آممە
بو يىش يېضاھلى لۇغىت دە سەۋىزلىرىن
تامامىغۇچى جىتنىڭلىشىرىپىدىن. يىشلەتلىن يىقىبادان

باید از پروردگاری خود را
او دوست خود



Kulturelle Zeitschrift

NEYESTAN

8 Ausgabe

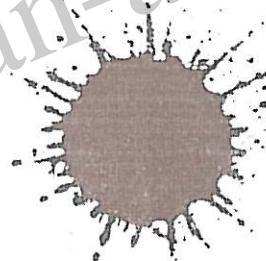
Juni 1998

Ranji ◆ Mehdi Mojtabedpoor ◆ Gholamreza Goodarzi

A. Hafezi ◆ A. Faraz ◆ Behnam ...

Chefredakteur: Bahram Hosseinszadeh

TO BE



OR

NOT TO BE